

زیکوند فروید

موسیقی و یکپارستگی

ترجمه فاطمه خاتمی

از خوانندگان تقاضا میشود پیش از مطالعه، اغلاط زیر را تصحیح فرمایند

صحيح	غلط	صفحه	سطر
کرد	کرده	۲۴	۲
نمیکنیم	نمیکنم	۱۱	۳
Albe	Alfe	۲۶	۷
مربوط	مربوط	۲۳	۸
میدهد	میدند	۲	۹
انطباق	اطباق	۹	۹
یا	با	۹	۹
خطا	خط	۱۲	۱۲
بیشتر	بیشتر	۶	۱۵
سلسله	سلسه	۱۶	۱۵
hotep	hotp	۱۸	۱۵
بوده	بود	۱۶	۱۹
ایختا تون	انحینا تون	۲۶	۲۰
ایختا تون	انحینا تون	۱۳	۲۵
محمثل	متحمل	۲۰	۲۸
دیگر آنکه از	دیگر از آنکه	۹	۲۹
که آنها را با دو حرف Z و E که	که آنها دو حرف E و A را		۳۴
میرسد	میدسد	۲۹	۳۶
بدو	بدون	۲۷	۳۷
دیگر	ریگر	۱۸	۳۸
با - ۶ سال	در - ۶ سال	۴	۴۳
بمورد	مورد	۱۱	۴۶
دونسل	دودنسل	۲۷	۵۶

صحیح	غلط	صفحه	سطر
مترتب	مترتب	۱۳	۶۱
تحمل کند	تجمل کنند	۲	۶۹
که ایجاد شده	ایجاد شده که	۲۳	۷۰
با این آدمهای	با این آدمهای	۲۵	۷۸
نیز برای خود معتقد	نیز معتقد	۱۳	۱۰۳
این اهانت	این شکایت	۲۶	۱۰۳
درما	رما	۲۵	۱۰۶
قرارداد	قرارداد	۱۲	۱۰۷
علتها	ملتها	۱	۱۰۸
پایداری کرد	پایدار کرد	۴	۱۰۹
حکومت جهانی	حکومتی جهانی	۲۰	۱۰۹
موجب	بر حسب	۲۵	۱۱۲
بتبع	تبع	۸	۱۱۳
قیمومت	قیمیت	۱۶	۱۱۳
حجت	حجت	۲۱	۱۱۳
می پوشید	می پوشد	۲۴	۱۱۳
میآوردید	میآوردیم	۳	۱۱۸
آزار دهنده	آزاد دهنده	۱	۱۲۷
بخصوص	بخصوص	۱۳	۱۲۸
تخریف شده	متحرف	۲۰	۱۳۲

این کتاب ترجمه ~~یافته~~ آخرین اثر فرید
دانشمند اتریشی است. وی نیمی از این کتاب را بصورت
مقالاتی در مجله روانکاوی ایماگو در اتریش منتشر کرد
و انتشار بقیه آن در انگلستان صورت گرفت؛ چه نویسنده
بملت یهودی بودن بجزای وطن و پناه بردن بدانجا
مجبور شده بود.

در قسمتی از مباحث این کتاب با مفاهیم روانکاوی
سروکار پیدا میکنیم ولی درك آن مستلزم داشتن اطلاعات
وسیع و عمیق در روانکاوی نیست بلکه آشنائی با مفاهیم
آن برای فهم مطلب کفایت میکند.

مبنای قسمتی از استنتاجات نویسنده نظرات
اودر اثر معروف و مهمش: «توتم و تابوه» است که متأسفانه
تا کنون بزبان فارسی ترجمه نشده و در میان ترجمه فارسی
آثار این دانشمند جای آن خالیست

بنظر ما مطالعه این اثر که با توجه ب مذهب و
نژاد نویسنده با روحیه کاملاً علمی و دور از هر حب و بغضی
نوشته شده، برای همه کسانی که بمطالعه علمی مسائل
تاریخی از دیدگاههای مختلف علاقمند باشند جالب است.

پاك مصري بنام موسی

محروم کردن يك قوم، از انتساب بفردی که بمنوان بزرگترین فرزند خویش گرامیش میدارد، کار دلپذیری نیست و کسی بارشای خاطر باینکار نمی‌پردازد. با اینهمه هیچ ملاحظه‌ای نمی‌تواند بنام مصالح ملی موهوم، مرا به چشم پوشی از حقیقت وا دارد. بخصوص که همه چیز گواه آنست که ایضاح نکته ای از يك مسئله، میتواند مجموع واقعه‌ها را آشکار گرداند.

موسی، مردی که برای قوم یهود نجات دهنده بود و شرایع و کیش خود را بوی داد، بزمانهائی آنچنان دوردست تعلق دارد که بیدرتنگ برای هر کسی این سؤال پیش می‌آید که آیا واقعاً باید او را شخصیتی تاریخی بشمار آورد یا چهره‌ایست افسانه‌ای. در صورت اول باید زمان او قرن سیزدهم یا شاید چهاردهم پیش از میلاد بوده باشد. ما درباره‌ی وی جز آنچه در کتب مقدس و روایات مدون یهودیان بدست می‌آید، اطلاعات دیگری در اختیار نداریم. هر چند نمیتوان یقین حاصل کرد، ولی اغلب مورخان در این نکته توافق دارند که موسی واقعاً وجود داشته و مهاجرت از مصر که بانام او پیوند دارد، وقوع یافته است. اینکه گفته‌اند، اگر فرضیه مبتنی بر وجود تاریخی او رد شده بود، تاریخ بعدی اسرائیل غیر قابل فهم میشد، ادعائی بجاست. بنا بر این دانش امروز، روایات گذشته را با احتیاطی بیش از آنچه در گذشته معمول بود، مورد بررسی قرار میدهد.

آنچه در مورد شخصیت موسی، در درجه اول توجه ما را بخود جلب میکند نام اوست که بعبری «موشه» تلفظ میشود. پس نخست لازم است ببینیم

ریشه و معنی این نام چیست؟ میدانیم که گزارش « سفر خروج »^۱ در همان باب دوم حاوی پاسخی باین سوال است. در آنجا نقل شده که يك شاهزاده خانم مصری، پس از گرفتن بچه از آب نیل، او را موسی نامید و دلیل انتخاب این نام را از لحاظ فقه‌اللغه این دانسته‌اند که وی « از آب نجات یافته » است. معذک این توضیح آشکارا اشتباه است. بنظر یکی از مؤلفین لغت نامهٔ یهود، تفسیر تورات از نام « کسی که از آب بیرون آورده شده »، فقه‌اللغه عامیانه‌ایست که باشکل عبری واقعی موشه که « نجات بخش » هم معنی میدهد، سازگار نیست. این دلیل بر دو موضوع دیگر هم مبتهنی است: نخست اینکه اسناد دانستن فقه‌اللغهٔ عبری يك شاهزاده خانم مصری خلاف عقل است؛ دوم اینکه تقریباً قطعی است که آبیکه بچه از آن بیرون کشیده شده، آب نیل نبوده است. برعکس از دیرباز و از جهات مختلف حدس زده‌اند که نام موسی از لغات مصری گرفته شده است. بجای نقل قول همهٔ مؤلفینی که این نظر را پذیرفته‌اند، من عبارتی از اثر اخیر « برستد »^۱ مؤلف تاریخ مصر را میآورم که میگوید: « توجه باین امر مهم است که نام او « موسی » مصری بود. کلمهٔ مصری « موس » بمعنی بچه بود این تلخیص بعضی از اشکال کاملتر همین کلمه است مثل « آمون »^۲ - « موس » یعنی « بچهٔ آمون » یا « پات موس »^۳ یعنی « بچهٔ - پات ». خود این نامها نیز ملخص اشکال کاملی از قبیل: « آمون فرزندی (عطا کرده) » بوده‌اند. کلمهٔ « بچه » از نظر سهولت جایگزین همهٔ اسمهای مرکب شده « کلمهٔ « موس » بر روی آثار مصری فراوانست. قطعاً پدر موسی بر روی فرزندش نامی گذاشته که کلمهٔ آمون یا پات در آن بوده و نام خدا بعدها حذف شده و تنها کلمهٔ فرزند « موسی » (موس) باقیمانده است. (حرف س در آخر کلمه موس در ترجمه یونانی تورات اضافه شده و مربوط بزبان عبری نیست که در آن، این اسم « موشه » است). با آنکه مطالب کتاب برستد، حرف بحرف در اینجا

۱- «... و چون طفل نمو کرد، ویرا نزد دختر فرعون بردواو را پس شد روی را موسی نام نهاد زیرا گفت او را از آب کشیدم» سفر خروج - بساب دوم . ۱۵ و ۱۱

۲- Amon - mose ۳- Path - mose ۴- Brested

آورده شده ولی من مسئولیت تفصیلات مربوط با آنرا بهمه نمیگیرم. اندکی هم از این در شگفتم که برستد نامهای مشابهی از قبیل اهموس^۱، توتوس^۲ (تتمس) و رامس^۳ را که در فهرست نام شاهان مصر یافت میشود، در شمارش از قلم انداخته است. چگونه میتوان توضیح داد که در میان دانشمندان متعددی که بر ریشهٔ عصری نام موسی پی برده‌اند، هیچیک نتیجه‌گیری نکرده یا الاقل حدس نزده‌اند که ممکنست کسیکه موسی نامیده میشود مصری باشد؟ هر چند که امروزه هر فرد بجای يك نام، دو نام، یعنی نام و نام خانوادگی دارد و هر چند که این تغییرات نامها و انطباق با شرایط تازهٔ زندگی همیشه ممکن است؛ مادر دورهٔ کنونی از گرفتن چنین نتایجی تردید نمیکنیم.

بدین ترتیب، ما از اینمطلب که شامیسوی^۴ شاعر اصلا فرانسوی و برعکس ناپلئون بناپارت اصلا ایتالیائی بوده تعجب نمیکنیم بی هیچ شگفتی در پی می‌ایم که بنیامین دیسرایلیلی همچنانکه از نامش بر میآید، يك یهودی ایتالیائی بوده است. همه چیز گواه آنست که در امور مربوط با دوار قدیم، تعلق باین یا آن ملت باید مشخص تر و حتی با اطلاق قطعی باشد.

معذک تا آنجا که من میدانیم، هیچیک از مورخان و حتی از میان کسانی که چون برستد آمادگی قبول اینمطلب را داشته‌اند که موسی « همهٔ حکمت مصر را آموخته بود »^۵، در آنچه مربوط بموسی است چنین نتیجه‌گیری‌هایی نکرده‌اند.

چه چیز تاریخ نویسان را از این استنتاج باز داشته است؟ سهولت نمیتوان آنرا حدس زد. شاید علتش حرمت خلل ناپذیر ملهم از روایات کتاب مقدس باشد و شاید هم بدان علت بوده که غیر یهودی بودن موسی امری حیرت‌انگیز جلوه میکرده است.

در هر حال ملاحظه میشود که با وجود شناخت ریشهٔ مصری نام موسی،

۱- Ahmose ۲- That - mose ۳- Ru - mose

۴- Chamisso

۵- باید توجه داشت که فرضیهٔ اصل مصری موسی از دورترین ادوار تا

کنون بیان شده بی آنکه روی نام پیغمبر تکیه کرده باشند

درباره اصل خود پینمبر هیچ نتیجه‌ای از آن نگرفته‌اند. هر اندازه هم مسئله ملیت این مرد بزرگ را کم اهمیت بدانیم، باز هم امید هست که اطلاعات تازه تری بدست آید و از آن برای ما پاسخی فراهم گردد.

درست همین نکته هدف بررسی مختصر منست که در اثر استفاده از اطلاعات و معلومات روانکوی در مورد آن، قابلیت انتشار در مجله ایماگورا پیدا کند. تردیدی نیست که استدلال من، تنها برای اقلیتی از خوانندگان که با نظرات روانکوی آشنائی دارند و می‌توانند نتایج آنرا ارزیابی کنند جابج خواهد بود. امید است که نتیجه‌گیریهای ما در نظر آن خوانندگان ارزشی داشته باشد.

در سال ۱۹۵۹، رانک^۱ که در آنوقت هنوز تحت تاثیر من بود، بتوصیه من کتابی بنام «افسانه تولد قهرمان»^۲ منتشر کرد. او مینویسد: «تقریباً همه جماعات متمدن... از همان دوره های اولیه، در اشمای و افسانه‌ها، قهرمانانی از قبیل شاهان و امرای افسانه‌ای، بنیانگذاران مذاهب و سلسله‌های سلطنتی و مؤسسين امپراطوریه‌ها یا شهرها و بطور کلی قهرمانان ملی خود را ستودند؛ بخصوص لذتی می‌بردند که داستان ولادت و دوره جوانی این قهرمانان را با وقایع دلانگیز بیارایند.

شبهات بهت آور و گاه یکسان بودن این افسانه‌ها در میان اقوام مختلف که اغلب از هم فاصله زیادی دارند، از دیر باز معلوم بوده و عده‌ای از دانشمندان را بحیرت افکنده است. اگر همانطور که رانک عمل کرده، بایکار بستن روش گالتون، یک «نمونه جامع افسانه» برای بدست آوردن تمام خصوصیات اساسی آن افسانه‌ها ترتیب یابد، الگوی زیر بدست می‌آید:

قهرمان از پدر و مادری از عالیترین طبقه جاسعه دنیا آمده و معمولاً پسر پادشاه است. تولد او در پی بروز دشواریهای سخت مانند یک دوره خودداری یا سترونی طولانی صورت گرفته یا پدر و مادر او گرفتار ممنوعیتها و موانع

۱- O. Rank

۲- من بهیچوجه قصد آنرا ندارم که از هم رانک در نوشتن این کتاب

بکاهم (فریبد)

خارجی بوده‌اند و میبایست با هم روابط پنهانی برقرار کنند. در هنگام بارداری یا پیش از آن، یک پیشگوئی (رؤیا یا سرود) خبر داده که تولد بچه سبب بروز واقعه شومی خواهد شد و معمولاً پدر مورد تهدید قرار میگیرد. در نتیجه، پدر یا قائم مقام او بکشتن نوزاد یا افکندن او بکام خطرات عظیم فرمان میدهد. عموماً کودک را در سیدی گذاشته بجزریان آب می‌سپارند. آنگاه کودک توسط جانوران یا افرادی حقیر (مثلاً چوپانان) نجات می‌یابد و جانور پستاندار یا زنی از مردم عادی باو شیر میدهد. در بزرگی، پس از حوادث و سرگذشت‌های زیاد، پدر و مادر و الا گهرش را بازمی‌یابد. از پدر انتقام میگیرد و با شناساندن خود، به نامت و شهرت میرسد. قدیمیترین شخصیت معروفی که این افسانه ولادت در باره اش صادق است سارگن آگادی^۱ بنیانگذار بابل در ۲۸۵۰ قبل از میلاد است. بد نیست افسانه‌ای را که خود او مصنف آنست در اینجا بیآوریم:

«من سارگن هستم، پادشاه توانا، پادشاه آگاد، مادرم یک راهبه بود. تا وقتی که عمویم در کوهستان اقامت داشت پدرم را نشناختم. مادرم در شهر آز و پیرانی^۲، در کناره فرات، مرا آبستن شد. او مخفیانه مرا بدنیا آورد و در سیدی نئی که منافذ آنرا با قیر پوشانیده بود قرار داد و بجزریان آبی که در آن غرق نمیشدم رها کرد. آب مرا بنزد «آکی»^۳ چاه کن برد و «آکی» با خوش قلبی مرا از آب نجات داد. آکی مرا مانند فرزند خویش بزرگ کرد. من باغبان آکی شدم. وقتی که من باغبان بودم، ایشتر^۴ بمن لطف کرد. من پادشاه شدم و چهل و پنج سال فرمانروائی کردم.»

در رشته‌ای که با سارگن آغاز میشود نامهای موسی، کوروش و روملوس^۵ برای ما کاملاً آشناست. مع الوصف رانک توانسته تعداد زیادی از این چهره‌های قهرمانی را که بشعر یا افسانه تعلق دارند و دارای کودکی کلا^۶ یا جزئاً

- ۱- Sargon d'Agade ۲- Azupirani
۳- Akki ۴- Istar
۵- Romulus

نظیر هم بوده اند، مانند ادیپ^۱، کارنا^۲، پاریس^۳، تلهفس^۴، پرسه^۵، هراکلس^۶، گیلگمش^۷، آمفیون^۸، زتوس^۹، و غیره را گردآوری کند.

کارهای را، ک، شناخت منشأ و جهت این افسانه‌ها را برای ما ممکن ساخته است. کافیت که آنها را باختصار از نظر بگذرانیم؛ قهرمان کسی است که شجاعانه با پدرش مقابله میکند و کار را با پیروزی بر او پایان میرساند. افسانه‌ای که در اینجا بدان می‌پردازیم مبارزه را بدوید پیش از تولد قهرمان عقب میبرد و پس از آنکه فرزند بر خلاف میل پدرش بدنیا آمد، از چنگک نیات سوء او میگریزد. بطور قطع قراردادن بچه در سبد، نمایش استعاری تولد است. سیدمجازاً شکم مادر و آب مایع جنینی است. در بسیاری از این تخیلات، روابط میان پدر و مادر و فرزندان، با عمل بیرون کشیدن از آب یا نجات دادن، نشان داده شده است. وقتیکه تخیل عمومی، افسانه تولد مورد بحث را در مورد شخصیتی بکار می‌بندد، برای ایستکه نشان دهد این شخصیت کاملاً با الگوی زندگی قهرمانی منطبق است. ولی آنچه در مان خانوادگی کودک نامیده میشود، منبع کل افسانه‌ها را تشکیل میدهد و در آن دیده میشود که چگونه پسر، با پدر و مادر و بخصوص با پدرش با تغییرات روابط احساسی برخورد میکند. سالهای نخستین کودکی تحت تأثیر پدر و غلو بی‌اندازه درباره او قرارداد. شاهان و ملکه‌های افسانه‌ها پریان تنها پدر و مادر را جلوه میدهند. ولی بعدها، در نتیجه رقابت و ناکامی واقعی، فرزند از پدر و مادر جدا می‌شود و نسبت با آنان رفتار مخالفی پیش می‌گیرد. دو خانواده افسانه، که یکی وضع و دیگری شریف است؛ تجسم خانواده است بصورتیکه در دوره‌های متعاقب زندگی در نظر کودک جلوه‌گر میشود. میتوان گفت که این توضیحات، فهم عمومیت و یک شکلی افسانه‌های کودکی قهرمان را ممکن میسازد. بنا بر این موضوع بیشتر از این نظر جالب است که افسانه‌ها تولد و رها کردن موسی وضعی استثنائی دارد و از این لحاظ با سایر داستانها یکی نیست. نخست دو خانواده را در نظر میگیریم که مطابق داستان، سر نوشت کودک در میان آنها تعیین میشود. بر حسب تفسیر روانکاوی، ایندو یک خانواده اند

- | | | |
|--------------|------------|-------------|
| ۱- Oedipe | ۲- karna | ۳- Paris |
| ۴- Telephos | ۵- Persee | ۶- Heracles |
| ۷- Gilgamesh | ۸- Amphion | ۹- Zethus |

و تنها در طول زمان از هم جدا میشوند. بر طبق نمونه جامع افسانه، یکی از دو خانواده که کودک در آن بدنیا می‌آید، خانواده اشرافی و معمولاً سلطنتی است خانواده دوم که طفل را نگهداری و سرپرستی کرده، بر حسب اوضاع و احوال مربوط بتفسیر، خانواده کوچک یا مستمند است.

تنها افسانه ادیپ از این قاعده مستثنی است؛ چه، کودکی را که یک خانواده شاهی ترک کرده بود، توسط زوج شاهی دیگری سرپرستی میشود. اتفاقی نیست که در مورد ادیپ، یکی بودن اولیه دو خانواده در افسانه بچشم میخورد میدانیم که اختلاف اجتماعی دو خانواده که سرشت قهرمانی مرد بزرگ را مشخص میسازد، وقتیکه موضوع مورد بحث، شخصیت‌های تاریخی است، با افسانه نقش بسیار مهم دیگری نیز واگذار میکند. شاید هم این اختلاف اجتماعی در فراهم آوردن شجره اشرافی برای قهرمان بکار می‌آید تا او را بسطح اجتماعی بالاتری برساند. بدینگونه کورش که در نظر ماها کشورگشایی بیگانه بود، از برکت افسانه، نوه پادشاه ماد شد. وضع برای رومولوس هم بدینگونه است. اگر این شخصیت وجود داشته جز ماجراجویی سرگردان و تازه بدوران رسیده نبوده است. افسانه برایش تباری ساخته و او را وارث دربار شهر «الب لاونگ» گردانیده است. مورد موسی بکلی بگونه دیگریست. در اینجا از دو خانواده، اولی که باید طبق قاعده کلی اشرافی باشد، بسیار حقیر است. موسی از خاندان روحانیون خرده پا است. برعکس، دربار پادشاه مصر، جانشین خانواده دوم شده که میبایست ساده و حقیر بوده بچهارا سرپرستی کند. شاهزاده خانم، کودک را مانند پسر واقعی میپرورد. پس این افسانه با نمونه جامع افسانه فرق دارد و این مطلبی است که محققان را بتعجب واداشته است. مایر و پس از او دیگران باین نتیجه رسیده‌اند که باید شکل اولیه افسانه تغییر یافته باشد. میبایستی فرعون در یک رؤیای غیبی خبر یافته باشد که روزی نوه دخترش برایش خطری ایجاد میکند و باینجهت فرمان داده باشد که کودک را بمحض تولد بآب نیل افکنند؛ و این کودک بوسیله یهودیانی که او را مانند فرزند خود تربیت کردند نجات یافته باشد. افسانه بر حسب اصطلاح رانک به (دلایل ملی) بشکلی که میدانیم

Albe-La Lougue - یکی از قدیمی‌ترین شهرهای ایتالیا و رقیب شهر رم بوده است.

اصلاح شده است. ولی اگر دقیقتر شویم تصدیق خواهیم کرد که وجود افسانه‌های درباره موسی، بدون اختلاف با سایر افسانه‌ها ممکن نبوده است. در واقع افسانه یا منشاء مصری دارد یا منشاء یهودی. منشاء مصری آن قابل قبول نیست. دلیلی ندارد که مصریها موسی که برای آنان قهرمان نبود فخر کنند. بنا بر این افسانه بوسیله قوم یهود خلق شده و بشکل معروف برئیس این قوم چسبیده است. معذک این سرگذشت، چندان بدرد کاری که در نظر داشتند نمیخورد. در واقع يك قوم از افسانه‌های که بیگانه‌ای را قهرمان او سازد چه سودی میبرد؟ باید گفت که افسانه موسی آنطور که بما رسیده، جوایگوی مقاصد نهانی خود نیست. اگر موسی از تخمه پادشاهی نباشد، این افسانه نمیتواند از اوقهرمانی بسازد و اگر یهود باقی بماند، باین معنی است که افسانه برای بزرگ کردن او بی اثر نبوده است. تنها جزء کوچکی از این افسانه موثر است و آن، این اطمینانست که طفل توانسته علی‌رغم نیروهای توانای خارج زنده بماند. این خصوصیت در سرگذشت کودکی مسیح هم که در آن هرود پادشاه، نقش فرعون را ایفا میکند وجود دارد.

میتوان حدس زد که بعدها مفسر بی‌روائی بخود اجازه داده که بتاریخ موسی پاره‌ای تفصیلات نظیر افسانه باب افکندن را که با نمونه کلاسیک افسانه قهرمان منطبق‌تر است بیفزاید. ولی این تفصیلات نتوانسته بسبب شرایط خاص، شایسته موسی باشد. و اگر ما وسایط مناسبتری برای بررسی افسانه باب افکندن موسی در اختیار نمیداشتیم، مسأله ملیت موسی حل‌شدنی نبود و بنتایج ابهام آلود و مأیوس‌کننده‌ای منجر میشد.

بدو خانواده افسانه بازگردیم. از نظر روانکاوی میدانیم که آنها یکی هستند، ولی بمقتضای افسانه، یکی از این دو اشرافی و دیگری معمولیست. معذک وقتیکه افسانه بیک شخصیت تاریخی مربوط میشود، وضع سومی هم وجود دارد و آن واقعیت است. یکی از دو خانواده، یعنی همان که مرد بزرگ در آن دنیا میآید و پرورش می‌یابد، حقیقی است. دیگری ساختگی است و بتوسط افسانه، بخاطر نیازهای هدف مورد نظر اختراع شده است. معمولاً

خانواده کوچک باید خانواده حقیقی باشد و خانواده اشرافی، تخیلی. وضع موسی کمی متفاوت بنظر میرسد و اینجاست که دید تازه اجازه میدهد که دریا بین خانواده اولی که بچه رازها کرده محققاً خیالی و خانواده دوم که موسی در آن پرورش یافته حقیقی است. اگر شهادت قبول این مطلب را داشته باشیم که دلپذیر بودن افسانه موسی، مانند سایر افسانه‌ها، مربوط بحقیقت عام آنست، بروشنی می‌بینیم که وی قطعاً مصریست و شاید هم از خانواده اشراف.

افسانه از این مصری، يك یهودی ساخته است. این نتیجه‌گیری ماست. رها کردن آبهای نیل در آن گنجانیده شده و لازم بود برای انطباق یا نتیجه‌گیری، نیت تغییر کند. وسیله‌از سر باز کردن کودک، بوسیله نجات دادن او مبدل میگردد و یکی از ویژگیهای سرگذشت موسی، علت اختلاف آنرا با افسانه‌های دیگر از همان نوع، توضیح میدهد. درحالیکه دیگر قهرمانان عموماً در جریان زندگی از شرایط عادی اولیه خود بالاتر میروند، موسی، زندگی قهرمانی خود را با شایستگی قرار گرفتن در سطح کودکان اسرائیلی آغاز میکند.

اگر، باین تحقیق مختصر پرداخته‌ایم، باین امید است که دلیل ثانوی تازه‌ای بنفع اصل مصری موسی از آن بدست آوریم. دیدیم که دلیل نخست، یعنی نام او، همه‌جا بمنزله دلیل قطعی تلقی نشده. باید ببینیم دلیل تازه‌ای که از تحلیل افسانه باب افکندن برای ما فراهم آمده، چه سرنوشتی پیدا میکند بی شک بما ایراد میکنند که اوضاع و احوالی که ایجاد و تحول و تغییر شکل يك افسانه را احاطه کرده، برای امکان چنین استنتاجی، سخت تاریک و مبهم است. خواهند گفت که کوشش برای روشن کردن عمق حقیقتی که در تاریخ شخصیت قهرمانی بنام موسی نهفته محکوم بشکست است. زیرا بسبب در آمیختگیها، تضادها و تحریفات مسلم، غرض آلود، وملحقاتیکه در طی قرون رویهم انباشته

1- مثلاً مایر E. Meyer در «افسانه‌های موسی ولایان» میگوید: «احتمالاً نام موسی نام بنشاس در دودمان روحانیان سیلو بوده نامی بی‌شک مصریست، معذک این امر مؤید آن نیست که این دودمانها اصلاً مصری باشند ولی وابستگیها و پیوندهایی بامصر داشته‌اند». البته میتوان پرسید بحث از چه نوع پیوند و وابستگیست. فروید.

شده ، اینکار بیهوده است . من بسهم خود ، بی آنکه در پی اثبات بی پایگی آن باشم ، این روش منفی را نمی پسندم . اگر وصول بیقین ممکن نباشد ، انتشار این اثر بچه کار میآید ؟ تأسف در اینست که توجهات من موجب الثائاتی میشود . با اینهمه اگر دو دلیلی را که برای مصری بودن و اشرافی بودن موسی ارائه کرده‌ام مورد توجه قرار گیرد ، چشم اندازهای وسیع و جالبی بروی ما باز خواهد شد . بیاری پاره‌ای از فرضیه‌ها ، موجبات اقدام خارق‌العاده موسی قابل فهم خواهد شد ؛ و بدنبال آن ، دلایل احتمالی خصیصه‌ها و ویژگیهای قوانین و دینی که وی برای یهودیان آورد بدست میآید ؛ و آنگاه میتوان بنظر به مستدلی درباره عموم مذاهب مبتنی بر یکتا پرستی نایل آمد . معذک باید از تکیه بر احتمالات ساده روانشناسی در چنین نتیجه گیری مهمی پرهیز کرد . حتی اگر اصل مصری موسی را واقعیتی تاریخی بدانیم ، لازم است نقطه اتکای دیگری تدارک ببینیم ؛ تا بتوانیم بیاری آن هر انتقادی وارد کنیم . میتوانند بر ما خرده بگیرند که خود را بدست تخمالات سپرده‌ایم و احتجاج کنند که از واقعیت بسیار بدوریم و از عصری که موسی در آن میزیست و خروج در آن اتفاق افتاد ، شواهد و دلائل عینی در دست نداریم . بی شک اگر چنین دلایلی کشف نشده بهتر است بهمین حدقناعت شود و درصدد آن نباشیم که از موضوع مصری بودن موسی نتایج دیگری بگیریم .

۲

اگر موسی مصری باشد .

در فصل اول کتاب میکوشیدم تایبیری استدلالی تازه ، فرضیه مصری بودن موسی ، نجات دهنده و قانونگذار قوم یهود و یهودی نبودن او را برپا نگهدارم . از دیرباز متوجه این نکته شده اند که نام وی از لغات مصری مشتق شده ؛ بی آنکه تمام اهمیتی را که واقعاً این مسأله واجد است برایش قائل شوند . من بر اینمطلب افزودم که تفسیر افسانه به نیل افکندن موسی ، باین نتیجه منجر میشود که پیغمبر مردی مصری بوده و قوم او یهودی کردنش نیاز داشته اند . در پایان توضیح خود گفتم که نتیجه گیرهای مهم و وسیعی از نظریه مصری بودن موسی ناشی میشود . معذک آمادگی دفاع از این نظریه را در خود نمیدیدم ؛ چه ، بجای دلیل عینی بر احتمالات روانشناسی متکی بود . عقیده ای که از این راه بدست میآید هر چه بیشتر مهم جلوه کند ، جادارد که پیش از روبرو شدن با اظهار نظر ها و انتقادات عامه ، اساس استواری پیدا کند . بدون چنین احتیاطی ، عقیده مذکور مانند مجسمه مفرغی بر پایه گلین خواهد بود . احتمال هر اندازه فریبنده باشد مانع از خطا نیست ؛ حتی اگر همه معلومات مسأله مانند اجزای یک تصویر ، درست بر جای خود قرار بگیرد . باید در نظر داشت که احتمال همیشه حقیقی نیست و حقیقت هم همیشه محتمل نخواهد بود . از اینها گذشته ، قرار گرفتن در ردیف مدرسها و شارحین تورات که بیشتر ، از بکار بستن مهارت خود لذت میبرند بی آنکه بدرجه حقیقت مدعای خود توجه داشته باشند ، چندان دلپذیر نیست . با وجود این دلایل که امروزه ارزش سابق خود را همچنان حفظ کرده اند و علیرغم جدال درونی ، تصمیم دارم بررسی نخستین خود را دنبال کنم و بآن سرانجامی بدهم . ولی این بار نیز موضوع بحث نه يك كل است و نه حتی مهمترین جزء آن . اگر ما ملیت مصری موسی را

بپذیریم يك معمای جدید و دشوار در برابر ما قرار میگیرد که باید بجل آن پردازیم . وقتیکه يك قوم (یا يك قبیله) برای يك اقدام بزرگ آماده میشود ، باید انتظار داشت که فردی در رأس جنبش قرار گیرد یا یاران را با انتخاب خود برهبری و ادار سازد . معذک قابل فهم نیست که چگونه يك مصری از طبقه بالا ، شاید يك شاهزاده ، يك روحانی ، يك مقام عالیرتبه توانسته باشد در رأس یکدستگاه بیگانه مهاجر دارای حد اقل مدنیت قرار گیرد . چگونه توضیح دهیم که او بهمراه آنان کشور را ترك گفته است ؟ چیزی که بیشتر موضوع را در ابهام فرو میبرد اینست که از رفتار مصریان نسبت با اقوام بیگانه اطلاعات کمی در دست است و بعقیده من همین ابهام ، مانع قبول ملیت مصری از جانب آنده از مورخان شده که بمصری بودن نام موسی عقیده داشته اند و حکمت مصر را باو نسبت داده اند . مشکل دیگری هم بر این مشکل افزوده میشود . فراخوش نباید کرد که موسی تنها رهبر سیاسی یهودیان مستقر در مصر نبود ، بلکه ، قانونگذار و معلم آنان بود که مذهب نوینی بر آنان بار کرد و نامی بر آن نهاد که همچنان باقیست : مذهب موسی . ولی آیا مردی بتنهائی میتواند مذهبی ایجاد کند ؟ و اگر کسی در صدد برآید که بر مذهب دیگران اثر بگذارد ، آیا طبیعی آن نیست که بکوشد آنانرا بقبول مذهب خود وادار سازد ؟

قطعاً یهودیان مصر نوعی مذهب داشته و بآن عمل میکردند و اگر موسی که برای آنان دین نوینی آورد مصری باشد ، این امر بذهن متبادر میشود که مذهب اخیر ، مذهبی کاملاً مصری بوده است . معذک این فرضیه بمانعی برخوردار نمیکند ؛ بدین معنی که بین مذهب یهودی منسوب بموسی و مذهب مصری تباين کلی وجود دارد ؛ چه ، مذهب نخستین مبتنی بر یکتاپرستی مطلق است . تنها خدای یگانه وجود دارد که بر تر از خیال و قیاس و گمان و وهم است که نه انسان میتواند امید دیدنش را در دل پیروانند و نه حق دارد تصویری از آن در ذهن بسازد و نه حتی نامش را بر زبان آورد . در مذهب مصری تعداد بیشماري خدا وجود دارد که از حیث اهمیت و منشأ متفاوتند . بعض از آنها تجسم نیروهای طبیعی از قبیل آسمان و زمین و خورشید و ماه میباشدند یا تجسم معانی مجردند مثل معنای (عدالت -

زندگی در آن دنیا رنج نبرده است.

برای اینکه ازیریس (Osiris) خدای اموات و صاحب آن دنیا از همه خدایان معروفتر بوده و کمتر از خدایان دیگر مصری در معرض انکار قرار داشته است. برعکس، مذهب قدیم یهود، بکلی ببقای روح بیعلاقه بوده و بهیچوجه اشاره‌ای بامکان حیات پس از مرگ نکرده است.

این امر بیشتر از آنجهت تعجب آور است که ایمان بزندگی در جهان دیگر، بشهادت وقایع، بیشتر با یکتاپرستی سازگار است. امیدما این بود که نظریه مصری بودن موسی درزمینه‌های مختلف، تسهیلات و روشنهائی برایمان فراهم سازد؛ ولی نخستین نتیجه گیری، باقید اینکه مذهب اعطائی موسی یهودیان مذهب خود او بوده، باختلافات و حتی بتناقض آشکار دو مذهب بر خورد میکند.

۲

معذالك، حادثه‌ای عجیب در تاریخ مذهب مصر، دیدگاه جدیدی بروی ما میکشاید. کشف اینموضوع و درك ارزش واقعی آن اخیراً صورت گرفته است. با اینهمه ممکنست مذهب اعطائی موسی یهودیان کیش خود او یا مذهب مصری بوده باشد.

در زمان پادشاهی پرشکوه سلسله هجدهم، در حدود ۱۳۷۵ قبل از میلاد یعنی در عصری که مصر امپراطوری جهانی شد، فرعون جوانی بر تخت سلطنت نشست که نخست خود را مانند پدرش امن هتپ (Amen-hotep) امن هتپ چهارم نامید و بعداً نام خویش را مانند چیزهای بسیار دیگر تغییر داد. این پادشاه بتحصیل مذهب نوینی با تابع خود پرداخت که هم برخلاف سنن هزاران ساله و هم مغایر رسوم متداول آنان بود. مطلب عبارت از یکتاپرستی کاملی بود که تا آنجا که اطلاع داریم نخستین ابتکار و اقدام از اینگونه در تاریخ است. با ایمان بخدای یکتا، امر غیر قابل اجتناب تعصب مذهبی که در آن زمان ومدتی پس از آن نیز دوام یافت و در دنیای باستان سابقه نداشت پدید آمد. ولی حکومت امن هتپ ۱۷ سال بیشتر دوام نکرد. کمی پس از

حقیقت) یا هیأت‌های عجیب و غریب، مثل خدای کوتوله شهر بس^۱. معذالك اغلب اینان خدایان محلی و مربوط بدوره‌هائی هستند که سرزمین مصر بنواحی متعدد تقسیم شده بود. این خدایان بهیأت حیوانات بودند چنانکه گوئی هنوز مرحله باستانی و حیوانات توت^۲ را پشت سر نگذاشته بوده‌اند.

این خدایان حیوانی، اختلاف آشکاری باهم نداشتند. بعضی از انواع نادر آنها وظایف خاصی نسبت داده میشد. درسرودهائی که با آنها اختصاص داشت آنرا با عبارات یکسان میستودند و از تخلیط آنان بنحوی سردرگم کننده ابائی نبود. نام خدایان، بنحوی درهم و برهم است که بعضی از آنان القابی برای خدایان دیگرند. چنانکه خدای اصلی شهر تیس^۳ در اوج دوره امپراتوری نوین آمون^۳ - رن نامیده میشود؛ و حال آنکه آمون نام خدای شهر است با سر قوچ که علامت شهر است؛ در حالیکه (ر) نام خدای خورشید است با سر قرقی که علامت شهر (ان) است. پرستش این خدایان، مانند زندگی روزمره مردم مصری، تابع تشریفات، عبادات، آداب جادو و طلسمات بود.

بعضی از این اختلافات میان دین موسی و دین مصریان را میتوان بتضاد اصولی موجود میان یکتاپرستی مطلق و شرک ببیند. نسبت داد و بعضی دیگر آشکارا از اختلاف سطح فکرنشانی میشود. چه یکی از آن دو خیلی نزدیک بمذهب اعصار اولیه باقیمانده در حالیکه دیگری بقله تجرید محض نزدیک شده است. شاید مناسب باشد که احساس وجود تضاد میان مذاهب موسوی و مصری را که گاه بعمد تشدید یافته باین دو عامل نسبت دهیم. تضادی که بخوبی احساس میشود و قتیکه مشاهده میکنیم یکی از این دو مذهب، هر نوع سحر و جادو را بشدیدترین وجه محکوم می‌کند؛ در حالیکه در دیگری، جادو و جادوگری بحد وفور رونق دارد.

یا وقتیکه قدغن اکیدمانند سازی از هر نوع موجود زنده یا خیالی، در برابر ذوق سیر نشدنی مصریها برای نمایش مادی خدایان از سنگ و خاک و فلز قرار میگیرد تضاد بخوبی محسوس میشود. ولی اختلاف دیگری هم میان دو مذهب هست که ما درصدد توضیح آن نیستیم. هیچ قوم باستانی اینقدر در پی نفی و انکار مرگ نبوده و تا بدین حد برای تأمین

1- Bes 2- Thebès 3- Amon-Rê

مرک اوکه در ۱۳۵۸ رخ داد ، مذهب تازه ممنوع گردید و خاطرۀ پادشاه مرتد بیدی یاد شد . در خرابه‌های جایگاهی که ساخته و بجای خود اختصاص داده بود و در نوشته‌های مقبره‌ها ، مختصر اطلاعاتی از این سلطان به‌ماریده است .

مطالب مربوط باین شخصیت برجسته و منحصر بفرد^۱ ، بینهایت مفید است . مقدمات و شرایط هر نوآوری جبراً در گذشته فراهم می‌آید و ما میتوانیم تا گذشته‌های دور ، تاریخ یکتا برستی مصر را با دقت و صحت کامل از نظر بگذرانیم . در مکتب روحانیان معبد خورشید ، واقع در شهر ان (هلیوپولیس) ، برای بسط مفهوم خدای عمومی و استنتاج جنبه‌های اخلاقی از آن ، تمایلی آشکار شده بود . همت ، الهه ، حقیقت و نظم و عدالت ، دختر خدای خورشید بود . از زمان امن هتپ سوم ، پدر و سلف پادشاه مصلح ، پرستش خدای خورشید رونق تازه‌ای یافت و بی شک در معارضه با آمون ، خدای شهر تبس نیرومندتر شد .

نامگذاری بسیار قدیمی خدای خورشید یعنی اتن با اتم (Aton یا Atom) از سر گرفته شد و در این مذهب بود که فرمانروای جوان نهضتی رایافت که نیازی بایجاد نداشت و کافی بود که بدان بیوندد .

در آن زمان شرایط سیاسی هم تاثیر خود را بر مذهب مصر آغاز کرده بود . در پرتو پیروزیهای تمس سوم فاتح بزرگ ، مصر بقدرتی جهانی تبدیل شده بود . نوبه در جنوب ، فلسطین و سوریه و قسمتی از بین‌النهرین در شمال بامپراطوری ملحق شده بود . از آن زمان این امپریالیسم در مذهب بشکل یکتا پرستی متجلی شد . چون قدرت فرعون بجز مصر ، در حبشه و سوریه هم اعمال میشد ، خدا هم نمیبایست بالانحصار ملی باشد . فرعون ، یگانه پیشوای تمام دنیای معلوم مصریان بود ؛ خدای او نیز میبایست یگانه و قادر مطلق باشد . بعلاوه طبیعی بود که مصر ، همراه با گسترش حدود سرحدات امپراطوری ، بیشتر در معرض تاثیر نفوذ خارجی قرار گرفته باشد . بین همسران پادشاه برخی شاهزاده خانم‌های آسیائی بودند^۲ و ممکنست که بعضی از آنان یکتا پرستی

۱- برستد او را نخستین شخصیت و فردیت در تاریخ نامیده است .

۲- شاید این همان نفرتی (Nofertete) همسر محبوب امن هتپ باشد .

از سوریه آمده در مصر تظاهر کرده باشد . امن هتپ هرگز پرستش خورشید آن را انکار نکرده است . در دوسرودی که در سنگ‌نبشته گورها محفوظ مانده و شاید اثر خود فرمانروا باشد ، خورشید ، بمنوان آفریننده و حامی آنچه در مصر و خارج از آنست ستوده شده است . شور و هیجانی که در این سرودهاست ، با آنچه که چند قرن بعد در ستایش یهوه در مزا میر دیده میشود قابل مقایسه است . معذک وی بر این پیشی گرفتن بر کشفیات علمی جدید نسبت بنتایج تشعشع خورشید اکتفا نمود بلکه گامی جلوتر رفت . او خورشید را نه بمنوان یک وجود مادی ، بلکه همچون مظهر خداوندی که نیروی او در پرتوهایش تجلی می‌یابد مورد پرستش قرار داد^۱ .

معهدا اگر بخواهیم در باره این فرمانروا انصاف را رعایت کنیم ، شایسته است که او را فقط هواخواه و حامی مذهب اتن که پیش از او وجود داشت تلقی نکنیم . کار او بیش از اینها بود . او بآئین خدای همگان چیزی افزود که آنرا بصورت یکتا پرستی در آورد و آن خصیصه منحصر بفرد بودن است . در یکی از سرودهایش چنین آمده است : «توای خدائی که یگانهای و در خدایی شریکی نداری . نباید فراموش کرد که برای ارزیابی آئین تازه ، تنها شناخت محتوی مثبت آن کافی نیست بلکه باید بهمان اندازه بجنبه منفی آن ، یعنی آنچه را که از میان برداشته توجه کرد . قبول این مطلب هم که مذهب جدید ناگهان مانند آنکه از جمعه زئوس بدر آمد بطور کامل و ساخته و پرداخته سر بر

۱- سرچشمه گرفتن دین جدید دولت از شهر آن بهر اندازه که مسلم

باشد موضوع آن عبارت از پرستش صرف خورشید نبوده است . کلمه آن بجای کلمه قدیمی (نوتر) بمعنی خدا بکاررفته و این خدا با خورشید مادی آشکارا متفاوت است» برستد - تاریخ معاصر ص ۴۶۰

«تردید نیست که آنچه را فرمانروا خدا می‌شناخت ، نیروی تاثیر خورشید بر زمین بود» برستد - طلوع معرفت ص ۲۸۹

ارمان Eriman نیز در کتاب دین مصر عقیده‌ای مشابه این دارد : « اینها کلماتی هستند که بشکل تجریدی نشان میدهند که خطاب مذهب بستارگان نیست ؛ بلکه بوجودیست که در آنها متجلی میشود.»

آورده باشد اشتباه است. برعکس، همه شواهد نشان می‌دهد که این دین در طول سلطنت امن‌هتپ بتدریج استحکام یافته، روشنی، هماهنگی و دقت پیدا کرده است. شاید این تحول در نتیجه مخالفت شدیدی که کهنه آمون در مقابل اصلاحات پادشاه بروز دادند بوقوع پیوسته باشد. در ششمین سال سلطنت امن‌هتپ کار خصومت بجایی رسید که پادشاه بخاطر آنکه کلمه آمون، خدای مطرود را از نام خود حذف کند تغییر نام داد و از آن پس خود را ایخناتون نامید. ولی وی تنها بحذف نام خدای مطرود از نام خود اکتفا ننمود؛ بلکه آنرا از تمام نوشته‌ها و حتی از نام پدر خود امن‌هتپ سوم نیز زدود. کمی پس از تغییر نام، شهر تیس را که قلمرو آمون بود ترک گفت و پایتخت جدیدی در پائین رود نیل بنا کرد که آنرا اخناتن (افق اتن) نامید. خرابه‌های این شهر امروزه تل‌العمارنه نامیده میشود. آمون قربانی اصلی فشارهای مذهبی فرمانروا بود ولی تنها قربانی نبود. در سراسر امپراطوری معابد بسته شد و اموالشان ضبط گردید. تشریفات مذهبی قدغن و خزانه‌های کاهنان مصادره شد. پادشاه در تعصب خود تا بدانجا پیش رفت که فرمان داد تا هر کجا نام خدا در نوشته‌های قدیمی بصورت جمع نوشته شده پاک شود. شکفت آورد نیست که این اقدامات در میان کهنه‌ستمدیده و مردم ناراضی چنان حس انتقام‌جویی را برانگیخت که تنها بامرک ایخناتون فرو نشست. مذهب اتن عمومیت نیافت؛ تنها گروه کوچکی از اطرافیان فرمانروا آنرا پذیرفته بودند. پایان کار ایخناتون مبهم مانده و درباره خویشان گمنام و اختلاف او که دوره پادشاهیشان کوتاه بود، اطلاعات مختصری به‌ماریسیده است. دامادش توتانخاتن، بیازگشت به تیس و تبدیل اتن به آمون در نام خود مجبور شد. سپس تا سال ۱۳۵۰ که سپهبد هارمبادا موفق ببرقراری نظم شد، یک دوره هرج و مرج فرارسید.

سلسله پرشکوه هجدهم بزوال گرائید و همزمان با آن ثمره فتوحات

۱- مکاتبات پادشاهان مصر و دوستان یادست نشاندگان آسیائی آنها که

اهمیت تاریخی زیادی دارد، در ۱۸۸۷ در این محل کشف شد.

Haremhad 2

این سلسله در نوبه و آسیا از دست رفت. در این دوره فقرت غم‌انگیز، مذاهب کهن مصر از نو برقرار شدند و مذهب اتن متروک گردید. شهر اخناتن غارت شد و خاطره بانی آن بصورت خاطره يك جنایتکار مفلور درآمد. اکنون بعضی از خصیصه‌های منفی مذهب اتن را بقصد خاصی مورد بررسی قرار می‌دهیم. قبلاً بگوئیم که این مذهب، همه اساطیر و اعمال سحر و جادو را نفی کرد. سپس مانند سازی از خدای خورشید را دگرگون ساخت؛ بایمنعی کنه دیگر مانند گذشته، بایک هرم کوچک و یک شاهین نمایش داده نمیشد؛ بلکه بنحوی تقریباً عقلانی و منطقی بصورت قرصی درآمد که از آن پرتوهائی ساطع بود و بدستهای آدمی ختم میشد. با آنکه دوره عمارنه، دوره شکفتگی هنریست. تاکنون کشف چهره خدای خورشید، اتن، ممکن نشده و میتوان یقین داشت که هرگز چنین تصویری پیدا نخواهد شد. بالاخره، از این پس، نه از خدای ازیریس گفتگوئی هست نه از قلمرو مردگان. درسوردها و کتیبه‌های مقبره‌ها هیچ نوشته‌ای که بتواند بآنچه مصریان بیش از همه عزیز میداشتند اشاره کند، پیدا نمیشود و چیزی هم که مابین مذهب عامه مردم باشد بچشم نمیخورد. سعی ما اینست که از تمامی آنچه گذشت نتایج بدست آوریم. اگر موسی واقعاً مصری بوده و مذهب خود را بیهودیان ارزانی داشته باشد، این مذهب میتواند همان مذهب ایخناتون، یعنی مذهب اتن باشد. ما قبلاً مذهب یهود و مذهب عمومی مصر را مقایسه کردیم؛ و میزان اختلاف آنها را بیان داشتیم. حال مذاهب یهود و اتن را برای نشان دادن وحدت اولیه آن دو

۱- «ایخناتون اعتقاد بجهنمی را که موجب وحشت باشد و لازم آید که با طلسمات سحر آمیز خود را از آن در امان نگاهدارند، قبول ندارد.» «ایخناتون اجازه نمیداد که از اتن تصویری ساخته شود. وی میگفت خدای حقیقی شکل ندارد و در سراسر دوره حیات خود بر این اعتقاد باقی ماند»

Weigall, the life and times of Ikhnaton pp.102-121

«ازیریس بکلی فراموش شد. در هیچیک از نوشته‌های ایخناتون یا قبور عمارنه از او ذکری نمی‌رود.»

Breasted, Dawn of conscience p291

مقایسه می‌کنیم. میدانیم که اینکار ساده نیست چه عطش انتقامجویی کاهنان آمون، ما را از اطلاعات کامل دربارهٔ مذهب اتن محروم ساخته است. مذهب کلیمی رانیز در شکل قطعی آن می‌شناسیم؛ یعنی بشکلی که تقریباً ۸۵۰ سال بعد بوسیلهٔ روحانیان یهود، در دورهٔ پس از مهاجرت ایجاد شده است. اگر با وجود این کمبود اسناد، بیافتن قراین و اماراتی برای اثبات نظر خود نایل شویم، برای ما ارزش زیادی دربر خواهد داشت. البته يك وسیلهٔ آسان برای تأیید نظریهٔ وحدت میان دو مذهب اتن و موسی وجود دارد؛ و آن استفاده از يك دعا یادکر است. ولی می‌ترسم بمن ایراد بگیرند که این طریق غیر عملی است. میدانیم که اصل توحید در مذهب یهود می‌گوید: «ای اسرائیل، گوش فرادار! خدای ما، آدونائی، خدای یگانه است» اگر امری اتفاقی نباشد که نام مصری اتن یا اتم سبب تداعی کلمهٔ آدونائی و نام خدای سوری آدونیس میکردد و چنانچه این تشابه نتیجهٔ قرابت اولیهٔ زبان نباشد؛ در آن صورت، چگونه میتوان دعای یهودی: «ای اسرائیل گوش فرادار: خدای ما اتن (آدونائی) خدای یگانه است» را توجیه کرد؟ متأسفانه، عدم صلاحیت مطلق من در این زمینه، مرا از حل مسأله مانع میشود و من در ماخذ نیز اطلاعات قابل ملاحظه‌ای در این زمینه بدست نیاورده‌ام^۱. بعلاوه در چنین موردی نباید کار راساده گرفت. ما ناگزیر خواهیم بود در جای دیگر، مسألهٔ نام خدا را از سر بگیریم. تشابهات و اختلافات دو مذهب با سانی قابل تشخیص است ولی مطلب را چندان روشن نمی‌سازد. هر دو وجوهی از یکتا پرستی محضند؛ و ما میل داریم از آغاز، مشابهات مشهور راناشی از این خصیصه اساسی بشمار آوریم. یکتا پرستی یهود از جهاتی به مراتب قاطعتر از یکتا پرستی مصریست.

۱- در اینجا فقط چند عبارت از ویکل (زندگی و عصر ایخناتون) فصل اول صفحات ۱۲ و ۱۹ را نقل میکنیم:

«بیشک خدای اتم که در حیات در» همچون خورشید مغربی نموده میشد با اتن که در شمال سوریه پرستش میشد از یک منشاء است. باین دلیل که يك ملکهٔ خارجی (نفرتی همسر ایخناتون) و ملازمانش بیشتر ممکن بود بسوی هلیوپولیس تمایل پیدا کنند تا بجانب شهر تیس^۲ فرزند.

چنانکه فی المثل تجسم مادی خداوند را منع میکند. غیر از نام خدا، اختلاف اساسی در اینست که مذهب یهود، پرستش خورشید را بکلی ترك گفته؛ در حالیکه مصریان، پرستش آن ادامه میدهند. در مقایسهٔ مذهب عامهٔ مصری با مذهب یهود، دیدیم که علاوه بر تباین اصولی، يك عامل تضاد که ناشی از قصد خاص بود در اختلاف دو مذهب نقش داشت. اگر در مقایسه‌ای که بدست دادیم، بجای مذهب یهود، مذهب اتن ایخناتون را قرار دهیم، این احساس تأیید میشود؛ چه، دیدیم که وی بقصد و از روی خصومت نسبت بمذهب عامه آنرا بنا نهاده بود.

ما بحق از ملاحظهٔ این مطلب که مذهب یهود منکر آنجهان و حیات پس از مرگ است، دچار شگفتی میشویم؛ و حال آنکه این عقیده با یکتا پرستی قاطع سازگار نیست. اگر توجه را از مذهب یهود، بمذهب اتن معطوف سازیم و اگر قبول کنیم که این نفي زندگي پس از مرگ، از مذهب ایخناتون گرفته شده، تعجب ما از میان میرود.

برای مذهب اتن، انکار اعتقاد بوجود جهان دیگر، در مبارزه بر ضد مذهب عامه، که در آن، خدای مردگان، از پرستش، نقشی مهمتر از همهٔ خدایان بلند مرتبهٔ دیگر داشت، بصورت ضرورتی در آمده بود. تطابق مذاهب یهود و اتن در این نکتهٔ مهم، نخستین دلیل قاطع برفع نظریهٔ ماست.

خواهیم دید که این تنها دلیل نیست. موسی تنها يك مذهب تازه بیهودیان نداد، بلکه وی رسم ختنه را نیز برقرار کرد؛ که از لحاظ ما نحن فیه، اهمیت فراوان دارد. با اینهمه این مطلب تا با امروز از نظرها پوشیده مانده است. درست است که روایات تورات در این باره اغلب متناقض است. نخست ختنه را تا زمان آبابی بنی اسرائیل بالا میبرد و آنرا بمنزلهٔ نشانه‌ای از اتحاد منعقد میان خداوند و ابراهیم تلقی میکند؛ سپس در يك عبارت مبهم دیگر نقل میکند که خداوند از مشاهدهٔ اینکه موسی آن رسم مقدس را بدست فراموشی سپرده، خشمگین گشت و بر آن شد تا او را بمرگ مجازات کند؛ ولی همسر وی، که زنی از مردم مدین بود، با اجرای سریع مراسم، شوهر مغضوب خورا از خشم

خدا نجات داد. معذک این مطالب هم از جمله تحریفاتیست که نباید سبب گمراهی ما گردد و ما دلیلی را که سبب این تحریفات شده‌اند بعداً باز خواهیم شناخت. اگر پرسیده شود که رسم ختنه یهودیان از کجا آمده، جوابی نمیتوان داد جز آنکه بگوئیم از مصر. هردوت، « پدر تاریخ » میگوید که ختنه از دیر باز در مصر معمول بوده و تصریحات او با کشف مومیایها و بعض نقشها بر دیوار مقابر تأیید شده است. تا آنجا که میدانیم هیچک از اقوام دیگر مدیترانه شرقی بر این رسم نبوده‌اند. میتوان قبول کرد که یهودیان، بابلیان و سومریان ختنه نداشته‌اند و خود تورات آنرا رسم مردم کنعان میدانند و این امر از سرگذشت دختر یعقوب و شاهزادهٔ سیشم^۱ مستفاد میشود. ما، فرضیه‌ای را که بر طبق آن، یهودیان ساکن مصر از طریق دیگر جز رابطه با مذهب موسی، ختنه را پذیرفته‌اند، بی‌اساس میدانیم. نباید فراموش کرد که ختنه در مصر، رسم شایع در میان همهٔ مردم بوده است و با فرض آنکه موسی، همانطور که عموماً می‌پندارند، یک یهودی مصمم برهائی هموطنانش از یوغ مصر و هدایت آنان بر زمین بی‌بهره بوده باشد که بتوانند، در آن با سر بلندی از استقلال ملی بهره‌مند شوند؛ یعنی همان چیزی که صورت واقع بخود گرفت؛ در اینحال چرا باید رسم شاقی را بیهودیان تحمیل کند که ممکن بود آنانرا ناچندی برنگ مصریان در آورد؟ ابدی ساختن خاطرهٔ مصر در آنان برای چیست؟ آیا بر عکس، نمی‌بایست کوشش موسی در جهت آن باشد که یاد سرزمین بندگی و بردگی قوم را از خاطر آنان بزدايد؛ و حسرت^۲ روزگار گذشته را در آنان فرو نماند. تعلیم رسم ختنه از جانب موسی بیهودیان با فرضیهٔ یهودی بودن وی چنان ناسازگار است که ماحق داریم نتیجهٔ زیر را از آن بدست آوریم:

Sichem نام قدیمی شهر نابلس امروزی واقع در فلسطین است.
 ۲- ... و بنی اسرائیل بازگریان شده گفتند، کیست که ما را گوشت بخوراند. ماهی را که در مصر مفت میخوریم و خیار و خر بزه و تره پیاز و سیر را بیاد می‌آوریم.... (سفر اعداد باب یازدهم ۵-۸) (۲)

اگر موسی علاوه بر دین، ختنه را نیز بیهودیان تعلیم داده، برای آنستکه فرضی بوده نه یهودی؛ و حاصل اینستکه مذهب موسی محتماً لایک مذهب مصری بوده؛ ولی نه مذهب عامهٔ مصری، که با آن بسیار متفاوتست، بلکه مذهب آتن، که در موارد اساسی با مذهب یهود مطابقت دارد. چنانکه نشان دادیم، یهودی نبودن موسی و مصری بودن وی، معمای جدیدی در برابر ما قرار میدهد. رفتاری که برای یک یهودی عادیست برای یک مصری غیر قابل فهم است؛ با اینهمه، اگر موسی را در عهد ایخناتون قرار دهیم و او را با این فرعون مربوط بدانیم، معما روشن و مسائل مطروحه حل میشوند. فرض کنیم که موسی متعلق بیک خانوادهٔ اشرافی دارای مقام اجتماعی عالی بوده و مثلاً چنانکه در افسانه آمده، عضو خانوادهٔ سلطنتی بوده باشد. قطعاً با اطلاع از امکانات وسیع خود، جاه طلب و فعال بوده؛ و شاید آرزوی آنرا داشته که روزی پیشوای بزرگ ملت خود و فرمانروای امپراتوری باشد. بسبب دوستی نزدیک با فرعون، خود را پیر و مؤمن دین تازهٔ فرمانروانشان داد؛ دینی که اصول اساسی آن را فرا گرفته و از آن خود گردانیده بود. در اثر سیر قهرائی که پس از مرگ فرعون روی داد، وی همهٔ امیدها و نقشه‌های خود را بر باد رفته یافت. در صورتیکه باید اقل از معتقدات گرامی خود روگردان نشده باشد. مصر دیگر چیزی نداشت که باو عرضه کند. او وطن خود را از دست داده بود. در منتهای بیچارگی چارهٔ عجیبی یافت. ایخناتون خیال پرداز، روحیهٔ ملت را بصد خود برانگیخته و امپراتوری را بتجزیه کشانیده بود. موسی که دارای سرشتی فعال بود، نقشهٔ تأسیس امپراتوری جدیدی را در سر پروراند تا مذهبی را که در مصر خوار گشته بود، بدان عطا کند. بطوریکه می‌بینیم، این تلاشی بر ضد سر نوشت بود؛ تا زیا نهائی را که از دو جانب، در اثر فاجعهٔ سقوط ایخناتون بر وی وارد آمده بود، جبران نماید. شاید هم او فرمانروائی ایالت مرزی (سرزمین گسن)^۱ را داشته؛ که بی شک، از زمان هیکسوسها^۲ مسکن برخی از قبایل یهودی بوده است. انهمین قبایل بود که وی میخواست ملت جدیدی برای خود ایجاد کند؛ و این تصمیم دارای اهمیت

تاریخی قابل ملاحظه‌ای بود. با این قبایل ارتباط برقرار کرد و در رأس آنان قرار گرفت؛ و با «دستی آهنین» خروج آنان را سازمان داد. باید قبول کرد که مهاجرت، برخلاف آنچه در تورات آمده، بدون درگیری و بی‌آنکه مورد تعقیب مخالفان قرار گیرند انجام شده؛ و این امر از اقتدار قانونی موسی امکان پذیر گشت؛ چه، قدرت مرکزی در آنجا تسلطی نداشت که مانعی بر سر راه موسی قرار دهد. اگر فرضیه ما درست باشد، هجرت بین سالهای ۱۳۵۸ تا ۱۳۵۵ قبل از میلاد صورت گرفته؛ یعنی پس از مرگ ایخناتون و قبل از آنکه هارمباد سلطه دولت را مجدداً برقرار سازد.

هدف مسافرت جز سرزمین کنعان نمیتوانست بود. این همان سرزمینی است که پس از زوال استیلای مصر، قبایل جنگجوی آرامی، بصورت فاتحین غارتگر بدان راه یافته بودند. این امر نشان میدهد که يك ملت مستعد و لایق، در چه موقعیتی میتواند مالکیت اراضی جدید را برای خود تأمین نماید. این جنگجویان، با کشف نامههای بایگانی شهر ویران عمارنه در سال ۱۸۸۷ میلادی شناخته شدند. آنها در آن نامه‌ها، حبرون نامیده شده‌اند و معلوم نیست که چگونه بعداً این نام به اجماع جدید یهودی منتقل شده است، ممکن نیست که در نامه‌های عمارنه، از عبریها، که بسی دیرتر آمده بودند نام برده شده باشد. در جنوب فلسطین یعنی در کنعان هم، قبایلی زندگی میکردند که با یهودیان از مصر آمده، نسبت نزدیکی داشتند.

بعقیده ما، متداول شدن رسم ختنه و پیش آمدن مهاجرت دارای يك محرکند. ما از عکس العمل اشخاص و اقوام، در مقابل این رسم بسیار کهن و دور از ذهن، آگاهیم. آنانکه این رسم را نپذیرفته‌اند، بنظرشان عجیب و ترسناک جلوه میکند؛ ولی آنانکه آنرا حفظ کرده‌اند، بان می‌نازند و خود را بواسطه آن سر بلند می‌یابند و ختنه نکرده‌ها را ناپاک می‌شمرند و تحقیر میکنند. امروز هم یکی از دشنامهایی که ترکها بمسیحیان میدهند «سگ ختنه نشده» است.

از همه اینها این مطلب بذهن متبادر میشود که، موسی، که بعلمت مصری بودن ختنه شده بود میبایست همین طرز تلقی را داشته باشد. پس لازم بود

یهودیانی که به همراه آنان جلائی وطن کرده، جانشین مصریانی شوند که ترکشان گفته بود؛ و نیبایست در هیچ موردی، از مصریان پست تر باشند. موسی بر آن بود، که از آنان، بنا بتصریح تورات، يك «ملت مقدس» بسازد؛ و بنشانه این تقدس مراسمی را باب کرد که اقلای آنرا بامصریان برابر سازد. علاوه بر این موسی مطبوع بود که ببیند، آنها، با ختنه از اقوام بیگانه‌ای که سرزمینشان مقصد مهاجرت بود، ممتاز میشوند. شاید یهودیان هم بدین ترتیب مانند مصریان، که از هر بیگانه‌ای فاصله می‌گرفتند، از اختلاط با آن مردم اجتناب میکردند. معذک سنت یهود، بعدها رفتاری را پیش گرفت که گوئی از همین امری که موضوع نتیجه گیری ماست، بتنگ آمده بود. قبول ختنه بعنوان رسم مصری، تقریباً با شناختن دین موسی بعنوان دین مصری معادل است. از آنجا که یهودیان بانکار این امر نیاز مبرم داشتند، میبایست بهمانسان، آنچه راهم که مربوط بختنه بود منکر شوند.

بنابر آنچه گذشت، من تاریخ موسای مصری را در عهد ایخناتون قرار دادم و گفتم که تصمیم برای در دست گرفتن مقدرات و مصالح قوم یهود را وضع

۱- هرودت که در حدود سال ۴۵۰ قبل از میلاد از مصر دیدن کرده، در گزارش سفر خود موضوعی را که برای نشان دادن ممیزات ملت مصر مناسب است و با پاره‌ای از ویژگیهای یهود دیگری دوره‌های بعد، شباهتهایی دارد، منعکس میکند. وی میگوید: «آنها از هر لحاظ از سایرین پرهیز کارترند و بعلمت پاره‌ای عادات از آنان ممتازند. چنانکه آنها ختنه میکنند و بخاطر پاکیزگی نخستین کسانی بوده‌اند که آنرا متداول ساخته‌اند. دیگر اینکه از خوک نفرت دارند.

.. بالاخره آنها ماده‌گاو را محترم میدانند و هرگز آنرا نمی‌خورند و قربانی نمیکند؛ چه، با ابتکار بحریم ایزیس (Isis) که دارای شاخهای گاو ماده است تجاوز میشود. با این دلیل است که هرگز يك زن یا مرد مصری مایل نیست که يك یونانی را در آغوش بگیرد، کارد یا سیخ کباب یا دیک او را بکار ببرد، یا از گوشت گاوی که با کارد یونانی ذبح شده، اگر هم پاك باشد، نخورد. مصریان با غرور بسیار، خود را از ملل دیگری که ناپاک بوده، با اندازه آنان بخدایان نزدیک نیستند برتر می‌بینند. (بمنقل از Erman - مذهب مصر - ۱۸۱ ..)

سیاسی کشور با و انشاء کرد؛ و بالاخره نشان دادم که مذهبی که اوبقوم خود داد مذهب آتن بود؛ که مصریان آنرا تازه طرد کرده بودند. من انتظار این سرزنش را دارم که بگویند پایه این بنا، بر احتمالات گذاشته شده با اعتقادی همراه است که اتکائی با اسناد تاریخی ندارد. بنظر من این سرزنش ناموجه است. من در مقدمه هم جای عنصر شك را باز گذاشته‌ام و همین باید مرا از زحمت تکرار معاف سازد. پاره‌ای از ملاحظات انتقادی خودم را بر این بحث خواهم افزود. نقطه اساسی نظریه ما، یعنی وابستگی یکتا پرستی یهود، بدوره زودگذر یکتا پرستی در تاریخ مصر را قبلاً مؤلفین دیگر دریافته و نشان داده‌اند. نقل آنها در اینجا بیفایده است. چه، هیچک از آنها نتوانسته نحوه این تأثیر را بیان کند. هر چند از نظر ما این تأثیر بشخص موسی مربوط است، ولی اینهم حقیقتی است که شاید امکانات دیگری هم، سوای آنچه مورد توجه ماست و بر شمردیم، وجود داشته باشد. نمیتوان تصور کرد که سقوط مذهب رسمی آتن، پایان جنبش یکتا پرستی در مصر باشد. مکتب کاهنان شهر آن، که یکتا پرستی از آن برخاست، پس از قاجعه نیز باقی ماند و بی‌شک میبایستی بعد از ایخناتون نیز به تبلیغ خود و تعلیم تسلاهای بعدی ادامه داده باشد. حتی اگر موسی، معاصر ایخناتون هم نبوده، یا تحت تأثیر شخصی او قرار نگرفته باشد، مانعی ندارد که فکر کنیم او یکی از پیروان یا اعضای مکتب آتن بوده باشد. این فرضیه منجر میشود باینکه تاریخ خروج را در قرن ۱۳ قبل از میلاد قرار دهیم؛ یعنی تاریخی که همه قبول دارند؛ ولی هیچ مطلبی آنرا تأیید نمیکند. ولی در اینصورت باید محرکه‌هایی را که راهنمای موسی بوده‌اند توضیح دهیم؛ چه اگر خروج، با يك دوره آشفتگی در مصر مقارن نمیشد، باین راحتی صورت پذیر نبود. فرمانروایان سلسله نوزدهم، یعنی اخلاف ایخناتون، با قدرت بر مملکت حکومت کردند. همه شرایط خارجی و داخلی مناسب برای خروج، تنها پس از مرگ پادشاه مرتد جمع بوده است. یهودیان غیر از تورات، ادبیاتی غنی دارند که در آنها افسانه‌ها و داستان‌هایی در اطراف سیمای رهبر و بنیانگذار مذهب، در طی قرون گرد آمده و آنرا در گون ساخته است. در بین همه اینها، قطعاتی از روایات صحیح، که در اسفار پنجگانه نیست، بصورت پراکنده‌ای در آمده‌اند. یکی

از این افسانه‌ها بطرز دلفریبی وصف میکند که چگونه گردنفرازی موسی، از همان اوان کودکی نمایان شد. يك روز فرعون، در حال بازی، موسی را روی دست گرفته و بالانگهداشته بود. بچه که در آن زمان سه‌ساله بود، تاج او را برداشت و بر سر خود نهاد. شاه که از این تفأل وحشت زده شده بود، بسا حکما بمشاوره پرداخت. در جای دیگر، روایت، فتوحات جنگی موسی را در حبه ذکر میکند و اضافه مینماید که علت فرار وی از مصر آن بود که از حسادت و بدگمانی يك دسته‌بندی در باری، و حتی از حسادت خود فرعون بی‌منه‌ک بود. توصیف خود تورات، خصایصی را بموسی نسبت میدهد که هدف آن استوارتر ساختن ایمان است. در آنجا، پیغمبر، سختگیر و زود خشم نموده میشود. در حال خشم، نگهبان بی‌ادبی را که با يك کارگر یهود بدرفتاری کرده میکشد. یا از مشاهده کجروی ملت خود خشمگین شده الواح قانونی را که در کوه سینا بدو داده شده بود می‌شکند. خداهم‌سرانجام، بخاطر کاری که از سر ناشکیبایی از موسی سر میزند و ماهیت آن بر ما معلوم نیست، او را مجازات میکند. از آنجا که چنین صفات و خصالی، افتخاری نصیب کسی نمیکند، بلکه میتواند بیشتر با حقیقت تاریخی منطبق باشد، ممکنست خصالی از اینقبیل را که یهودیان، بدرك قبلی خود از خدا افزوده‌اند، از خاطر موسی گرفته شده باشد؛ مثلاً آنجا که خدائی حسود و سختگیر و بی‌گذشت را وصف میکند. بعلاوه، این موسی بود، که آنانرا از مصر بیرون آورد، نه خدای نامرئی. سیمای دیگری هم که بموسی نسبت داده شده، شایان توجه است. ظاهراً سخن گفتن برای پیغمبر دشوار بوده؛ یعنی، ازلکننت در تکلم یا عیبی در تلفظ ناراحت بوده؛ بنحویکه در گفتگوهای فرضیش با فرعون، از هارون، که میگویند برادرش بوده، یاری گرفته است. شاید در اینجا هم يك حقیقت تاریخی در میانست و این چیز است که خوشبختانه بمشخص کردن سیمای مرد بزرگ یاری میدهد. ولی میتوان از آن نتیجه‌گیری مهمتری هم کرد. حکایتی که بدینگونه دگرگون و واژگون شده مبین آن نیست که موسی بیگانه بوده و اقلاً در آغاز روابطش بانو مصریان یهود، نمیتوانسته با آنان بی‌مترجم سخن بگوید؛ اینمطلب، تأیید جدیدی بر مصری بودن موسی

است. ظاهر آماييك نتیجه‌گیری دست کم موقتی نایل آمده‌ایم. فرضیه ملیت مصری موسی، غلط یادوست، ظاهر آنستکه ما نمیتوانیم از آن نتیجه دیگری بگیریم. هر مورخی، حکایت تورات را درباره زندگی موسی و خروج، افسانه‌ای مذهبی بنظر می‌آورد که در آن روایتی کهنه، بنحوی غرض آلود، دستکاری شده است. ما از اصل این روایت اطلاعی نداریم. میخواستیم تمایلات تحریف‌کننده را بفراست دریا بيم ولی بیخبری از وقایع تاریخی ما را در ابهام نکهمیدارد.

اگر در بررسی خود برای بعض وقایع همچنان انگیز تورات، از قبیل بلاهای دهکانه، عبور از دریای سرخ و اعطای الواح بر روی کوه طور، محلی قائل نشده‌ایم، جای نگرانی نیست. با اینهمه اگر ما را در جهت مخالف تحقیقات تاریخی عینی معاصر قلمداد کنند بی تفاوت نخواهیم بود. این مورخین امروزی که در رأس آنان ماير قرار دارد؛ در يك موضوع اساسی با تورات موافقتند. آنها میدانند که قبایل یهودی که بعداً ملت اسرئیل را تشکیل دادند، در يك لحظه معین دین تازه‌ای اختیار کرده‌اند. ولی این واقعه، نه در مصر رخ داده و نه هم در پای کوهی در شبه جزیره سینائی؛ بلکه در محلی بنام قادش اتفاق افتاده که واحه‌ایست در خطه جنوب فلسطین، واقع در بین منتهی الیه شرقی شبه جزیره سینائی و منتهی الیه غربی عربستان؛ و بواسطه فراوانی چشمه سارهایش معروف است. در آنجا یهودیان، پرستش خدای یهوه را پذیرفتند که بدون شك آنرا از قبیل عرب مجاور، یعنی مدینى‌ها گرفته‌اند. مختل است که بعض از قبایل همجوار دیگر نیز این خدا را پذیرفته باشند. یهوه، بطور قطع خدای آتشفشانها بوده؛ و حال آنکه همه میدانند که در مصر آتشفشان نیست و کوه‌های شبه جزیره سینائی هم هرگز آتشفشانی نبوده‌اند. برعکس، در طول سواحل غربی، آتشفشانهای وجود دارد که مدت‌ها فعال بوده‌اند. میبایست یکی از آنها سینائی- هرب باشد، که آنرا اقامتگاه یهوه میدانسته‌اند. با وجود همه تغییرات و اصلاحاتی که عارض متن تورات شده، ما میتوانیم بر طبق نظر ماير، سیمای این خدا را که اهریمنی شوم و خون آشام است و شبها پرسه‌میزند و از روشنائی روز بيم دارد، از نو تصویر کنیم. واسطه

میان خدا و خلق در بدو پیدائی مذهب جدید، موسی نامیده شده. وی داماد يك روحانی مدین بنام یثرو (Jethro) بوده؛ که بشبانی میپرداخته؛ تا آنکه خدا او را برگزیده‌است. یثرو بقصد تعلم، بدیدن او بقادش رفته است. ماير خاطر نشان می‌سازد که در نادرست بودن تاریخ اقامت در مصر، و فاجعه‌ای که برای ملت مصر رخ داده، شك ندارد؛ ولی مسلماً نمیداند این وقایع را در کجا قرار دهد و چگونه بکار ببرد؛ وی تنها رسم ختنه را از منشاء مصری می‌شناسد. او با دو خبر مهم، استدلال قبلی ما را غنا می‌بخشد؛ یکی اینکه «یوشع از خلق خواست که ختنه را معمول دارند تا استهزا و ریشخند مصریان ختنی شود»؛ و دیگر آنکه هر دو دوت نقل میکند که فتمیه‌ها، (بی شك منظور یهودیانست)، و سوریها، خودشان هم قبول دارند که ختنه را از مصریان آموخته‌اند؛ ولی تصویر يك موسای مصری، خوشایند او نیست و میگوید: «موسائی که ما میشناسیم نیای روحانیان قادش، یعنی چهره‌ای باشجره افسانه‌ایست که بمذهب مربوط است و يك شخصیت تاریخی نیست. و آنکه بی باستانهای کسانی که در بست بهر روایتی يك ارزش تاریخی میدهند، هیچيك از آنان که موسی را شخصیتی تاریخی میدانند، توفیق نیافته‌است که قالب تهی را از يك محتوی پر کند؛ و نه هم توانسته از آن شخصیتی معین بسازد و درباره آنچه وی ایجاد کرده و درباره اثر تاریخی او چیزی بفهماند». برعکس ماير در استنتاج از روابط موسی با قادش و مدین خسته نمیشود: «چهره موسی با مدین و معابد مقدس صحرا چنان پیوند ناگسستنی دارد که...»؛ این چهره جدائی ناپذیر از قادش (مش و مر بیه)، بوسیله ازدواج با دختر يك روحانی مدین، این روابط را مستحکمتر ساخته است. برعکس روابط او با خروج و تاریخ کودکش امری ثانویست؛ که از لزوم پیوند دادن وی بیک تاریخ یکدست و بهم پیوسته ناشی میشود... سپس تذکر میدهد که همه مطالب مهمی که در تاریخ موسی روایت شده، بعدها از قلم افتاده است: «موسی در مدین، دیگر يك مصری یا داماد فرعون نیست؛ بلکه شبانست که یهوه بر او تجلی میکند». در حکایات بلایای دهگانه، از روابط گذشته‌اش و تأثیراتی که میتوانست داشته باشد ذکری بمیان نیامده و ظاهراً فرمان کشتن نوزادان اسراییلی بکلی فراموش شده است. دیگر موسی در مورد خروج و نابودی مصریان نقشی

ندارد و نامی از او نیست. خصیصه قهرمانی سرگذشت کودکی، در آنچه که بموسای دوره بعد مربوط میشود، محو میگردد. اوقفت آفریده خداست و فاعل معجزاتیست و یهوه باونیروئی فوق طبیعی اعطا کرده است.

بیشک نظر ما اینست که موسای قادشی و مدینی، که روایات هم بجنبش در آوردن مار مفرغی را که نشانه خدای ممالجه است بدون نسبت داده اند، با مصری بزرگی که مادر نظر داریم، و بملت خود مذهبی داده که در آن، جادو و جادوگری بشدت منع شده، بکلی متفاوت است. شاید موسای مصری ما، باموسای مدینی بهمان اندازه اختلاف دارد که خدای جهانی اتن با یهوه، خدای شریر ساکن کوه مقدس. و اگر ما در مواردی اکتشافات مورخین امروزی را بپذیریم، باید قبول کرد که رشته‌ای که میبایست، بر اساس اعتقاد بمصری بودن موسی، تاروپود مارا بهم پیوند دهد، چنان گسیخته میشود که امیدی در بهم پیوستن آن نیست.

۰ ۰ ۰

وسیله پیش بینی نشده‌ای برای حل مشکل بما عرضه میشود. پس از مایر گرسمن و دیگر محققین نیز میکوشند مقام موسی را از مقام روحانیان قادش بالاتر برده آوازه‌ای را که اخبار و روایات باو بخشیده اند پابرجا سازند. در ۱۹۲۲، سلین در کتاب هوشع پنجم، (نیمه دوم قرن هشتم)، آثار قطعی از روایتی بدست آورده که برطبق آن، مؤسس مذهب، در جریسان شورش ملت لجوج و متمرّد خود بقتل رسیده است. مذهبی که او پایه گذاری کرده بود، در همان وقت ترك شد. این روایت که جز در کتاب هوشع نیست، بدها در نوشته‌های اغلب پینمبران آشکار میشود: بنظر سلین امیدهای بعدی بظهور مسیح، بر همین پایه است. در اواخر دوره تبعید بیابیل بود که در یهودیان این امید پیدا شد که پینمبری را که آنان، با آن شکل شرم آور کشته بودند، از میان مردگان بر خواهد خاست؛ و ملت پشیمان خود، و شاید دیگر ملل را بر زمین قدس ابدی رهبری خواهد کرد. ما در اینجا درصدم مقایسه این مطلب، و سر نوشتی شبیه باین، که برای مؤسس مذهب دیگری پیش آمده نیستیم. من در

پی صحت و سقم تفسیری که سلین از نوشته‌های پینمبران کرده نیستیم. ولی اگر این مطلب صحیح باشد، ما مجاز خواهیم بود خبری را که او باز شناخته، بمنزله يك حقیقت تاریخی بررسی کنیم.

در واقع چنین وقایعی اختراع نمیشود و هیچکس محرك محسوسی در اینگونه کارها ندارد. اما بر احوالی میتوان فهمید که چرا در مواردی که این وقایع اتفاق میفتد، انسان علاقمنده است آنرا فراموش کند.

اجباری نیست که چیزی بتفصیلات خبر بیفزائیم. سلین گمان دارد که مرك موسی، در ناحیه شیتیم، در منطقه شرقی اردن اتفاق افتاده است. خواهیم دید که انتخاب این محل بادلایل ماسازگار نیست. ما این فکر را از سلین داریم که پس از قتل موسای مصری بدست یهودیان، مذهبی را که او آورده بود ترك شد. این فرضیه، مارا قادر میسازد که تاروپود نظریه خود را بیافیم؛ بی آنکه در جهت خلاف نتایج قابل اعتمادی که مورخان بدست آورده اند سیر کنیم. معذک میتوانیم، همه عقاید این مورخین را نپذیریم و راه خود را ادامه دهیم. خروج از مصر مبدأ ماست. عده قابل ملاحظه‌ای از مردم، بهمراه موسی، رنج جلای وطن را بر خود هموار میکنند. چه، جاه طلبی مانند موسی، که هدف بزرگی داشته، نباید زحمت رهبری يك دسته کوچک یهودی را بخود همواره کرده باشد. بیشک، اقامت مهاجرین در مصر آنقدر سابقه داشته که جمعیت آنان افزایش یابد. معذک ما مخاطره قبول این نظریه را مانند اغلب مصنفین بر خود هموار نمیکنیم که بگوئیم تنها بخشی از آنها که میبایست بعداً بملت یهود تبدیل شوند، اسارت در مصر را تحمل کرده بودند. بعبارت دیگر، قبیله در مراجعت از مصر، بتقابل مشابه دیگر که از دیر باز، در ناحیه مصر و کنعان مستقر بودند، ملحق گشت. این اختلاط که حاصل آن ملت اسرائیل بود، با قبول مذهب مشترک میان همه قبایل، یعنی یهوه، تظاهر کرد. بنظر مایر، این واقعه در قادش و تحت تأثیر مدینیتی‌ها رخ داد. یعنی وقتیکه موسی ملت خود را بقدر کافی برای تصرف کنعان نیرومند یافت. همه این امور مانع آنست که بپذیریم؛ فاجعه‌ای که بر موسی و مذهب او وارد شد، در ناحیه‌ای در شرق اردن حادث شده؛ بلکه میبایستی پیش از الحاق قبایل وقوع یافته باشد.

یقیناً پاره‌ای عوامل متغیر و متفاوت ، بتشکیل ملت یهود کمک کرده‌اند؛ ولی اختلاف بزرگ میان قبایل ، قطعاً از اینجا ناشی شده که پاره‌ای از آنها مقیم مصر بوده‌اند ؛ ووقایمی را که در آنجا پدید آمده بود تحمل کرده بودند؛ درحالیکه پاره‌ای دیگر ، در سرزمین و خانه خود بودند . میتوان گفت ملتی که تشکیل شد ، زائیده اتحاد و عنصر بوده و پس از یک دوره کوتاه وحدت سیاسی ، جدائی بدو قسمت قلمرو اسرائیل و قلمرو یهودیه ، از آن ناشی شده است . تاریخ ، این نوع جمع ونفی را که در آن اختلاطهای طولانی، از میان می‌رود و جدائیهای قبلی ظاهر میشود ، دوست دارد . فرم نیز نمونه برجسته این نوع است که پس از یک فاصله هزار ساله ، وقتیکه دوباره بوقوع پیوست ، یک خط فاصل میان ژرمنی که رمی شده بود و ژرمنی که بحال خود باقی مانده بود ، دوباره ظاهر شد . در مورد قوم یهود، این یکتواختی و وفاداری بوضع قدیمی ، امروزه دیده نمیشود . شناخت ما از این دوره چنان قطعی نیست تا بتوانیم ثابت کنیم که در شمال کشور ، آنها بودند که از پیش مقیم بودند ؛ و در جنوب آنها بودند که از مصر بازگشته بودند . معذک در اینجا هم تجزیه بعدی ، با اتحادی که در گذشته حاصل شده بود ، بی ارتباط نیست . مصریان قدیم که بی شک تعدادشان کم بوده میبایستی از لحاظ مذهب پیشرفته تر باشند . آنها در تحول بعدی ملت ، اثر بزرگی داشتند ؛ چه ، آنان حامل سنتی بودند که دیگران فاقد آن بودند . شاید چیز دیگری مؤثرتر از سنت هم داشتند . مسأله منشاء لایوان یکی از رازهای بزرگ قبل از تاریخ یهود را تشکیل میدهد . آنها را اولاد یکی از اسباط دوازده گانه ، یعنی قبیله لایوان ، دانسته‌اند . ولی کسی جرأت آنرا نداشته که حدس بزند این قبیله از کجا آمده ؛ یا اینکه کدامیک از نواحی فتح شده کنعان با آنان واگذار شده بود . آنان در مقامات روحانی مقامهای بسیار مهمی داشتند و خود را روحانی متشخص میشمردند . یک لایوانی الزاماً روحانی نیست و لایوان نام یک کاست هم نیست . ناچاریم برای فرضیه خودمان درباره موسی توضیحی بچگونگی . ممکن نیست شخصیتی مانند موسی

۱- کاست Castle طبقه اجتماعی موروثی است که اعضای آن، از یک نژاد، یک نوع

مردم و یک حرفه یا یک مذهب میباشند.

مصری ، بی بدرقه و ملازم در برابر یک قوم خارجی ظاهر شده باشد . قطعاً عده‌ای از قبیل هواداران نزدیک ، منشیان و نوکران ، همراه او بوده‌اند . اینها، لایوان اولیه بوده‌اند . موضوع ذیل که قبلاً هم نقل شده ، این نظر را تأیید میکند . در زمانهای بعدی نیز لایوان نام مصری دارند^۱ . میتوان فرض کرد که تعداد زیادی از این اشخاص توانسته‌اند از فاجعه‌ای که برای موسی و مذهب او پیش آمده ، برکنار بمانند . از خطر جستگان ، باجماعات سرزمینی که در آن زندگی میکردند ، اختلاط یافته؛ در نسلهای بعد افزایش پیدا کردند و به پیشوای خود وفادار ماندند و خاطره او را گرامی داشته ، سنن آئین او را نگاهداشتند ؛ و در دوره اتحاد مجدد با هواداران یهوه ، اقلیتی فعال و متمددتر از بقیه جمعیت را تشکیل دادند . حال فرض کنیم که میان پایان کار موسی و استقرار مذهب در قبادش دونسل ، و شاید یک قرن گذشته باشد . چطور میتوان تعیین کرد که آیا نومصریان (یهودیانیکه با موسی از مصر آمدند) ، پیش از آنکه مذهب یهوه را پذیرفته باشند ، برادران نژادی خود بر خورده‌اند یا بعد از آن ؟ محققاً بر خورد قبل از آن بوده ؛ ولی نتیجه نهائی یکی شده . آنچه در قبادش اتفاق افتاد ، قول وقراری بود که مسلماً قبیله (همراهان) موسی در انعقاد آن شرکت داشته‌اند . اینجا دوباره از رسم ختنه ، که میتوان گفت همچون معیاری در اختیار ماست ، مدد میگیریم .

قبول این عادت که در مذهب یهوه ، قدرت قانونی پیدا کرده با مصر پیوند ناگستنی دارد ، امتیاز نیست که به همراهان موسی داده شده است . حداقل لایوان بخاطر تثبیت خود ، از آن دست بردار نبوده‌اند و آنرا وسیله حفظ مذهب قدیم خود قرار داده بودند . در مقابل ، برای بزرگداشت خدای جدید و اعتقاد با آنچه روحانیان مدین نقل میکردند ، آماده شدند شاید اینها امتیازات بیشتری هم گرفته بودند گفتیم که آداب مذهبی یهود ، قیودی در استعمال نام خداوند مقرر میداشت . میبایست بجای یهوه ، آدونائی گفت .

۱- این عقیده با آنچه که یهودا درباره تأثیر مصر بر نوشته‌های قدیم یهود مینویسد موافق است . در اینخصوص بکتاب وی بنام زبان اسفار پنج گانه و روابط آن زبان مصری، مراجعه شود. فریب

ما از این قید ، برای تأیید استدلال خود استفاده میکنیم . ولی موضوع آن فرضیه‌ایست که اساس استواری ندارد . همانطور که میدانیم ، منع تلفظ نام خدا ، يك تابوی قدیمی است ؛ ولی کسی نمیداند که این تابو ، بچه دلیل در قوانین مذمبی یهود پیدا شده است . شاید تحت تأثیر عوامل جدیدی بوده . دلیلی هم در دست نیست که فکر کنیم این منع کاملاً رعایت شده باشد . وارد کردن نام یهود در اسمهای خاصی که يك جزء آن نام خداست ؛ یعنی در نامهای مرکبی از قبیل : یوحنا ، یاهو و یوشع ، مجاز بوده ولی این نامها خصوصیت‌هایی داشته‌اند میدانیم که تفسیر کتاب مقدس برای اسفار پنجگانه و صحیفه یوشع ، دو منبع قائل است که آنها ^{دو حرف} [J] ، [E] که حروف اول ذونام مقدس یهوه و الوهیم باشد ، مشخص می‌سازند . الوهیم درست است نه ادونائی و در اینجا نظر یکی از مؤلفین را بیاد می‌آوریم که میگوید : « نامهای مختلف ، دقیقاً نشان میدهند که بحث آنان از خدایان مختلف است » . بمعنیه ما ، حفظ رسم ختنه ، و بد آنست که توافقی از زمان تاسیس مذهب در قبادش برقرار شده است . [J] بما میفهماند که موضوع آن چیست . از آنجا که در روایت باهم مطابقت دارند ، بایستی از يك منبع مشترك (نوشته‌ها یا اخبار شفاهی) ناشی شده باشند . فکر اصلی ، نشان دادن عظمت و اقتدار خدای جدید ، یهوه ، بوده است . بنابراین چون همراهان موسی اهمیت زیادی برای خروج خود از مصر قائل بودند ، مناسب داشته که آزادی خود را بیهوه نسبت دهند . لذا بمنظور نمایش قدرت و حشمتك خدای آتشفشانها ، واقعه بهره‌ریوری آراسته شد ؛ مثلاً ستون دود ، در طول شب ، بستون آتش تبدیل شد . طوفان بطوری آبهارا از هم جدا کرد ، که تعقیب کنندگان در بازگشت امواج غرق شدند . در همین حال ، هجرت و استقرار مذهب تازه ، در طی زمان بهم نزدیک شدند ؛ و فاصله‌ای که دو واقعه را از هم جدا میکرد ، فراموش شد . همچنین تأیید شد که فرمانها ، در پای کوه مقدس ، بعلامت بروز و فوران آتش داده شده‌اند نه در قبادش . معذالك این توصیف برای خاطرۀ موسی زیان شدیدی بار آورد ؛ چه ، او بود که قوم را از مصر بیرون کشیده بود ؛ نه خدای آتشفشانها . لازم بود که این حسران جبران شود ؛ و بدین منظور بود او را بقبادش ، یا روی کوه سینائی - هرب

یعنی محل سکونت روحانی مدین ، منتقل کردند . بعدها خواهیم دید که چگونه این راه حل ، ارضای تمایلات تند و تخفیف ناپذیری رامکن ساخت . نوعی قول و قرار گذاشته شده بود که بر طبق آن ، یهوه ساکن کوهستان مدین ، مجاز بود قدرت خود را تا مصر بسط دهد . در حالیکه موسی و فعالیت او ، بقادش و ناحیه شرق اردن برده شد . بدینگونه موسی ، با کسیکه بعدها مذهبی تأسیس کرد و داماد مردی مدینی بود نام موسی را بر خود گذارده بود مشتبه گشت . معذالك ما از آن موسی چیزی نمیدانیم ؛ چه بکلی تحت الشعاع موسای دیگر ، یعنی موسای مصری ، قرار گرفته و ماتنها تصویر پرازنناقضی را می‌بینیم که متون مقدس از اخلاق موسی بدست میدهند ؛ و اغلب بصورت موجودی خود سر و حتی خشن نشان داده شده ؛ و همچنین میگویند که مهر بان‌ترین و بردبار-ترین مردم بوده . روشن است که صفات اخیر ، برای موسای مصری که دست بکار اجرای طرحهای وسیع و دشواری برای ملت خود بوده مناسب نیست . بی‌شک بیشتر این صفات ، سهم موسای مدینی است . فکر میکنیم ممکن باشد این دو شخصیت را از هم جدا کنیم . بنظر ما نمایاںستی موسای مصری بقادش آمده و حتی تلفظ نام یهوه را شنیده باشد . همانطور که موسای مدینی هیچگاه بر خاک مصر قدم نهاده ؛ و بکلی از اتن بیخبر بوده است . برای اینکه اختلاط این دو شخصیت ممکن شود ، لازم بوده تاروایت و افسانه موسای مصری را بمدین منتقل کنند ؛ و دیدیم که این امر بانحاء مختلف توجیه شده است .

یقین داریم بما ایراد میگیرند که در تجدید بنای تاریخ گذشته ملت اسرائیل ، سخت بی‌پروا بوده ، اطمینان ناموجهی نشان میدهیم . این انتقاد شدیدی نیست ؛ چه ؛ انعکاسی در قضاوت من دارد . من خوب میدانم که کارتجدید بنای ما متضمن نقاط ضعفی است ؛ ولی جنبه‌های استوار و محکم نیز دارد . اینها باعتباری دلایلی است بنفع تداوم برسهای ما ؛ و در همان جهاتی که ترجیح بیشتری دارند . متن توراتیکه در اختیار ماست ، حاوی اطلاعات تاریخی مفید و حتی فوق‌العاده پرازشی است . ولی این اطلاعات تاریخی ، در نتیجه تأثیرات غرض آلود ، تحریف شده ؛ و بسا بصورتی شاعرانه آراسته شده‌اند . تحقیقات کنونی ما ، درک ماهیت یکی از این تمایلات تحریف کننده

را ممکن میسازد؛ و راه ادامه کار را با نشان میدهد؛ و در تحقیق سایر تأثیرات تحریف کننده مشابه، بامدد میرساند. اگر وسیله شناخت تحریقاتی را که انجام شده پیدا کنیم، روشن کردن سایر عناصر حقیقت نیز نایل خواهیم شد. نخست آنچه را که از بررسی انتقادی تورات، آنطور که در اسفار ششگانه آمده (پنج سفر موسی و صحیفه یوشع مورد نظر ماست)، درک میکنیم، در نظر میگیریم J حرف اول کلمه یهوه از قدیمترین منابع بشمار میرود؛ و پاره ای از محققین امروز، اخیراً از آن نام «ابجاتار» روحانی معاصر داد و در استنباط کرده اند. کمی بعد، در تاریخچه که تعیین آن ممکن نیست؛ بخشی از کتاب مقدس فرامیرسد که در آن کلمه الوهیم^۲ بجای کلمه یهوه بکار رفته است؛ و بشمال مملکت تعلق دارد. پس از ویرانی مملکت، در ۷۲۲ قبل از میلاد، یک روحانی یهودی بخشهای J و J^۱ را یکجا گرد آورده و چیزهایی بدان افزود

این تألیف است که با حروف J E نشان داده میشود. در قرن هفتم قبل از میلاد دئوترونم^۳ یعنی کتاب پنجم بر آن افزوده گشت؛ که میگویند مجموع آنها در آن زمان، در مبد یهود، موجود بوده است. نسخه تازه را مر بوط بزمان پس از ویرانی مبد (۵۸۶ ق.م) یعنی هنگام تبعید، و بنام (مجموعه قوانین روحانیان) می شناسند.

در قرن پنجم، کتاب شکل قطعی بخود میگیرد و از آن پس تغییر قابل ذکری نمی یابد^۴. متحمل است که تاریخ داود پادشاه و عصر وی، کار یکی

Elohim-2 Ebjatar-1
Deuteronomie-3

۴- از لحاظ تاریخ، تأیید شده که نمونه یهودی، پس از فرم عزرا و نعیم (Ezra, Nehemie)، در قرن پنجم قبل از میلاد، پس از تبعید، بطور قطع تثبیت شده؛ بنا بر این، این نتیجه، پس از تبعید و در دوره تسلط خیرخواهان پاریان حاصل شده است. بنظر ما آنوقت، در حدود ۹۰۰ سال از ظهور موسی گذشته بود. دستورهایی که هدف آنها حفظ مجموع ملت بود، در این اصلاح مورد نظر قرار گرفت؛ و منع ازدواج با محارم و جدائی از ملل دیگر را تأمین کرد. اسفار پنجگانه، کتاب حقیقی شرع، شکل قطعی بخود گرفت و اصلاحاتی که مجموع شرای روحانیان بدست میداد، پایان یافت. معذک محقق بنظر می رسد که فرم، هیچ تمایل جدیدی همراه نداشت و بنقل و تحکیم اطلاعات بدست آمده اکتفا کرد.

از معاصرینش باشد؛ چه، گزارشی واقعی مر بوط بیان صدسال پیش از هرودوت، پدر تاریخ است. اگر از من بپذیرند که نفوذ مصر در آن بکار رفته، بفهم این اثر نزدیک خواهیم شد. همچنین این مطلب را متذکرند که قدیمترین اسراییلیان، منشیان موسی، با اختراع الفبای اولیه کمک کرده اند^۱. ما نمیدانیم که تا چه اندازه خبرهای ازمنه قدیم، بر نوشتهها یا اخبار شفاهی مبتنی بوده اند. و کدام فاصله زمانی هر واقعه را از نوشته مر بوط بدان جدا کرده است. معذک خود متن، آنطور که بما رسیده تغییر شکلهایی را که پیدا کرده باز گو میکند. در آن، آثار دو طرز عمل کاملاً مخالف بچشم میخورد. از یکطرف، دستکاری کنندگان، متن را بر حسب اغراض پنهانی خود، تحریف و مثله کرده و شرح و بسط داده و در جهت عکس آن منحرف ساخته اند؛ و از طرف دیگر، عده ای پارسای پرهیز کار آنرا حفظ کرده اند؛ و کوشیده اند تا آنرا بهمان صورت که هست نگهدارند؛ خواه جزئیات آن با هم بخوانند یا ناقض هم باشند. از این روست که همه جا، محذوفات مسلم، تکرارهای مخمل، تضادهای واضح، و آثار اموری که امیدی بکشفشان نیست، یافت میشود. تحریف یک متن از بعض جهات بیک قتل شبیه است. اشکال کار در ارتکاب جنایت نیست؛ بلکه، در پنهان کردن آثار آنست. می خواهیم بکلمه تحریف (Entstellung^۲)، معنی مضاعف گذشته آنرا بدهیم. در واقع نمی یابست این کلمه را بمعنی ساده تغییر شکل منظره چیزی در نظر گرفت؛ بلکه باید بمعنی قرار دادن چیزی بجای چیز دیگر هم دانست. با اینجهت ما یقین داریم که در اغلب تحریفات متون بتوانیم چیزهایی را که حذف و فراموش شده، یا تغییر وضع داده، پیدا کنیم. اغلب، اشکال کار در باز شناختن آنست. تمایلات تحریف کننده ای را که می خواهیم کشف کنیم، آنها نیست که قاعدتاً بایستی پیش از تدوین اخبار، بر آنها اثر گذاشته باشند. این مطلب، وسیله کشف یکی از آن تحریفات را که شاید هم از همه قویتر باشد بدست میدهد. و قتیکه یهوه، خدای تازه، در قداش مستقر شد، لازم بود برای تقدیس او چیزهایی پیدا

- ۱- منع چهره پردازی مستمسک مناسبی جهت ترك خطهیر و گلیفی و بکار بردن حروف برای زیبایی تازه بوده است،
۲- کلمه آلمانی Entstellung بدو معنی است: تغییر شکل و جا بجا کردن.

شود. یا بهتر اینست که بگوئیم لازم بود جایی برای او پیدا کرده مستقرش سازند و آثار و علائم مذهب قدیم را از میان ببرند. در آنچه مربوط ب مذهب قبایلی است که در آنجا مستقر بودند، همه چیز گواه بر توفیق کامل در اینکار است؛ چه دیگر آزنان چیزی نشنیده ایم. ولی اوضاع بر وفق مراد اسرائیلیهای بازگشته نبود. عزم راسخ آنها بر این بود که از خروج ازمصر و از شخصیت موسی و رسم ختنه جدا نشوند. البته آنها در مصر مقیم بوده اند و میبایستی از آن بیعد، همه آثار نفوذ مصر فراموش شود. لذا برای قرار دادن موسی در مدین و قادش، و در آمیختن او با روحانی بنیانگذار مذهب یهوه، دست بکار شدند. میبایستی که رسم ختنه را که افشاگر وابستگی بمصر بود حفظ کنند ولی علیرغم همه شواهد مسلم کوشیدند تا آنرا از انتساب بمصر جدا سازند. در سفر خروج يك نکته معما مانند وجود دارد؛ که بر طبق آن، یهوه از اینکه دید موسی رسم ختنه را ترک کرده، خشمگین شد و هوس مدینی او با انجام سریع آن، جان شوهر خود را نجات داد. مسلماً این روایت بمنظور پوشانیدن يك واقعیت افشاگر است. جعل دیگری هم که بزودی خواهیم دید بمنظور خدشه دار کردن يك شهادت مزاحم صورت گرفته است. تمایل دیگری هم هست که بگمان من، نمیتوان نوید دانست؛ چه، از قدیم وجود داشته؛ و هدف آن انکار اینست که یهوه برای یهود خدائی تازه و بیگانه بوده؛ تلاش افسانه آباء بنی اسرائیل - ابراهیم، اسحق، و یعقوب - برای همین است. یهوه تأیید میکند که خدای این آباء بوده؛ هر چند که خود بر آنست که بنام دیگری پرستش میشده؛ ولی نمیگوید که این نام چه بوده. در اینجا فرصت خوب است که حمله قطعی بر ضد دلیل مصری بودن ختنه صورت گیرد. یهوه از ابراهیم ختنه را خواسته بود تا بنشانه اتحادش با اولاد و احفاد آباء، برقرار شود. این جعلی ناشیانه بود. وقتیکه میخواهند بکسی تشخیص بدهند و امتیازی برایش ایجاد کنند، يك موضوع شخصی را که میلیونها مردم دیگر فاقد آنند انتخاب میکنند. وقتیکه يك اسرائیلی در مصر بود میبایستی همه مصریان را بچشم برادرانی ببیند که با علامتی همانند او با یهوه متحدند. ختنه کردن مصریان نمیتوانست از نظر اسرائیلیانی که متن تورات را ساخته و پرداخته اند پنهان

باشد. در عبارتی که ما بر از صیحه یوشع نقل میکند، این مطلب مورد قبول است؛ ولی لازم بوده بهر قیمتی که شده، آنرا انکار کنند. ما از افسانه ها و اساطیر مذهبی انتظار نداریم که با دقت و احتیاط کامل انطباق و ارتباط منطقی را در نظر بگیرند؛ که مبادا بدون آن، احساسات عمومی، حقیقتاً از رفتار خدائی جرحه دار شود که تاقرها پس از امضای قرارداد اتحاد با آباء بنی اسرائیل، از یادآوری آن بشرکای خود دست میکشد؛ تا ناگهان، دو باره، فرزندان آنان ابراز دارد. شگفت آورتر آنکه بینیم، این خدا ناگهان ملتی را برای خود انتخاب میکند و اعلام میدارد که خدای آنهاست. این امر، مورد منحصربفرد در تاریخ مذاهب بشریست. جاهای دیگر خدا و خلق ناگسستی هستند و جاودانه واحدی را تشکیل میدهند. اغلب همانطور که میدانیم، مواقعی فرامیرسد که قومی، خدائی تازه انتخاب میکند؛ ولی هیچگاه خداوند قومی تازه بر نمیگزیند شاید با مطالعه روایط موسی با قوم یهود، بفهم بهتر این مورد منحصربفرد نایل شویم. موسی شایستگی پرداختن بیهودیان را داشت و از آنان، ملتی خاص خود، «ملت برگزیده» درست کرد. موضوع نسبت دادن مذهب تازه یهوه با آباء بنی اسرائیل، هدف دیگری هم داشت. آنها در کنعان

۱- بی شک، یهوه خدای آتشفشانها بود. دلیلی نبود که سکنه مصر او را پرستند. البته من نخستین کسی نیستم که از تشابهی که میان نام یهوه و ریشه نام رب النوع ریگر یعنی ژوپیتر یا پویرس وجود دارد متعجب شده باشد. نام یوحنا، که از عبری یهوه مشتق میشود، تقریباً بمعنی (لطف الله) است و معادل کارتازی آن، هانی بال، باشکال یوهان، جان، زان در آمده یکی از اسامی متداول مسیحیان اروپاست. وقتیکه ایتالیائیها از آن جیووانی رامی سازند، و يك روز هفته را «جیودی» مینامند، يك تشابه کوچک و شاید هم بسیار مهم را روشن میسازند. بدین ترتیب، چشم اندازهای وسیع ولی غیر قطعی در برابر ما قرار میگیرد. بنظر میآید که در طی این قرون تاریک، که بسختی در دسترس مطالعات تاریخی است، کشورهای حوزه شرقی مدیترانه صحنه دگرگونیهای فراوان و شدیدیست که بر سکنه این نواحی اثر شدیدی بجای میگذارد. اینو نس قبول دارد که ویرانی قطعی کاخ مینوس در نوسوس Cnosos نتیجه زمین لرزه

زیسته بودند و خطرات آنان ببعض نقاط این سرزمین مربوط بود. شاید آنها خود قهرمانان کنعانی یا خدایان محلی بوده‌اند که اسرائیلیان مهاجر، آنانرا برای انضمام بتاریخ گذشته خود تصاحب کردند. خواست اینان از نسبت دادن آبا‌ی بنی اسرائیل بخود، نشان دادن وابستگی خودشان بزمین، و محافظت از خود در برابر کینه‌ایست که فاتحان بیگانه بدان دامن میزنند. با يك حرکت ماهرانه مدعی شدند که، یهوه، فقط آنچه را که روزی نیاگان نشان دارا بوده‌اند بآنان پس داده است. در اضافات بعدی بمتون تورات، قصد مسکوت گذاردن قادش بچشم میخورد. محلی که مذهب جدید در آن پایه‌گذاری شد، بطور قطع کوه مقدس سینائی - هرب در نظر گرفته شده است. محرک اینکار روشن نیست. شاید قصدشان این بوده که از خاطره نفوذ مدین خلاصی یابند؛ ولی همه تحریفات بعدی و بخصوص، تحریف «مجموعه قوانین روحانیان»، بمنظور دیگری صورت گرفته است دیگر جایی برای تغییر شکل گزارش وقایع، در يك جهت معین، وجود نداشت؛ زیرا این امر مدتها قبل اتفاق افتاده بود؛ ولی کوششی برای ربط دادن پاره‌ای از قوانین و تاسیسات نوظهور بادوار گذشته، و در آوردن آنها بصورت مقررات مبنی بر قوانین موسی بچشم میخورد تا بدینوسیله خصلت مقدس و الزامی آنها را توجیه کند.

میدانیم مغالطه‌هایی که بدینگونه در متن وارد شده، هر چه باشد، از لحاظ

شدیدی بوده است. در کثرت احتمالا مانند همه سرزمینهای حوزه اژه، الهه بزرگ (مادر) رام برستیدند. چون او قادر نبود خانه خود را در برابر نیروی قویتر حفظ کند، لازم بود که او را بدست يك رب النوع نر عزل کنند و در ایشمورد خدای آتشفشانها برای جانشینی او کاملاً مناسب بود، آیا زئوس همیشه همان «کسیکه زمین را میلرزاند» نیست؛ تقریباً محقق است که در آن اعصار تاریخ، رب النوع نر جانشین خدای ماده شده (و شاید در آغاز پسرانش جانشین او شده‌اند)

سر نوشت «پالاس آتیه» بخصوص در خور توجه است، چه این الهه قطعاً شکل محلی الهه مادری بوده. دگرگونیهای مذهبی، او را از این مقام، باله دوشیزگی تبدیل کرد و برای همیشه در نتیجه تحمیل بکارت ابدی از امید مادری محروم ساخت.

روانشناسی تاحدی قابل توجه است و این موضوع را منعکس میکند که در طی قرنهاى طولانی - تقریباً فاصله ۸۰۰ ساله ای که خروج از مصر را از تثبیت متن تورات بوسیله عزرا و نعییم جدا میکنند - مذهب یهوه، در معرض تحولات قهرمانی بوده که بیک توافق، یا شاید یکی شدن با مذهب اولیه موسی رسیده و این موضوع اساسی، محتوی محتوم تاریخ مذهب یهود است.

در میان همه وقایع ماقبل تاریخ یهودیان، که بعدها شعرا، روحانیان و مورخان بنوشتن آن پرداخته‌اند، يك واقعه هست که حذف آن، بجهت طبیعی و انسانی قطعی بود. میخوایم از واقعه قتل موسی، رهبر بزرگ و نجات بخش بحث کنیم. قتلی که سلین، از اشارات پیغمبران، بفرست دریافته است. گفته‌های سلین را نمیتوان توهم پنداشت؛ چه، جنبه احتمال آنها قویست. موسی که در مکتب ایخنا تون تعلیم دیده بود، همان روشهای او را بکار بست. بخلق فرمان داد که مذهب او را بپذیرند و آنرا بایشان تحمیل کرد. شاید آئین موسی ار استادش انعطاف ناپذیر تر هم بود. او نیازی بحفظ خدای خورشید نداشت. مکتب آن در چشم يك ملت بیگانه ب معنی مینمود. موسی هم بسر نوشت ایخنا تون و سر نوشت همه نوآوران مستبد دچار شد. در میان یهودیان عصر موسی، مانند مصریان سلسله هجدهم، آمادگی قبول مذهبی چنین معنوی وجود نداشت؛ تا در آن، ارضای خواستهای خود را بجویند. يك امر در هر دو مورد اتفاق افتاد. اسرا و زیان دیدگان قیام کردند و از زیر بار مذهبی که بر آنان تحمیل شده بود، شانه خالی کردند. در حالیکه مصریان فرمانبردار، در انتظار آن بودند که سر نوشت، آنانرا از شخصیت مقدس فرعون نجات بخشد؛ یهودیان سرکش، سر نوشت خود را خود بدست گرفتند و خویشان را از قید ظالم نجات بخشیدند. متن توراتیکه بما رسیده سرانجام کار موسی را تا حدودی در اختیار ما میگذارد. گزارش «سفر از میان صحرا» متضمن تاریخ کامل تسلط موسی بوده يك سلسله شورشهای سخت را بر ضد وی توصیف میکند. این شورشها، بدستور یهوه، موجب سرکوبیهای خونین شد. با سانی میتوان تصور کرد که یکی از این شورشها بنحوی پایان پذیرفته که در متن تورات نیست. مثلاً در آن حکایت ارتداد ملت را میخوانیم؛ ولی آنرا واقعه فرعی ساده‌ای تلقی میکنیم. در

حکایت گوساله طلا، بامهارتی محیلانه، شکستن الواح قوانین - که مفهومی استعاری دارد - بخود موسی نسبت داده شده و آنرا بنیظ و نفرت شدید اوربیط داده اند: «او قانون را خرد کرد». لحظه ای رسید که ملت از قتل موسی پشیمان شد و درصدد فراموش کردن این جنایت بزرگ برآمد. محققاً این امر، در دوره اتحاد در قاش واقع شد. در حقیقت آنان با جابجا کردن زمان خروج و جایگزین ساختن موسی، بجای مؤسس مذهب دیگر، هم در بر آوردن خواست های پروان موسی، و هم در انکار قتل بیرحمانه پینمبر توفیق می یافتند. در حالیکه اگر زندگی موسی را کوتاه هم فرض نکنیم، احتمال شرکت او در وقایع قاش کم است. میکوشیم که نظم وقایع را برقرار سازیم. واقعه خروج از مصر را پس از انقراض سلسله هجدهم، در ۱۳۵۵ قبل از میلاد قرار دادیم. این خروج در آ، وقت یا کمی دیرتر ممکن بود؛ چه وقایع نگاران مصری، سالهای هرج و مرج را در زمان حکومت هارمباد قرار داده اند. این فرمانروا بهرج و مرج پایان داد و تا ۱۳۱۵ سلطنت کرد. کتیبه مر نپته^۱ (۱۲۱۵ - ۱۲۲۵) اطلاع منحصر بفرد درباره وقایع اتفاقیه را که ما در اختیار داریم بدست میدهد. وی از پیروزی بر اسرائیل و از میان بردن محصولات آن؟ بخورد میباید. بدبختانه ما بارش این نوشته اطمینان نداریم. ملاحظه میکنیم که این نوشته وجود قبایل اسرائیلی را در کنعان در آن زمان ثابت میکند. ما بر، از این نوشته بجا نتیجه میگیریم که مر نپته برخلاف آنچه قبلاً تصور میشد، فرعون زمان خروج نبوده است. خروج میبایستی در دوره ای پیش از آن صورت گرفته باشد. وانگهی بنظر من تحقیق در باره اینکه کدام فرعون در زمان خروج سلطنت میکرد، بیهوده است. چه خروج، در زمان فترت سلطنت صورت گرفته؛ ولی کتیبه مر نپته، نه تاریخ ممکن انضمام و نه تاریخ قبول مذهب جدید در قاش، هیچیک را روشن نمیکند. آنچه را که می توانیم با قاطعیت تأیید کنیم اینست که این وقایع بین ۱۳۵۰ و ۱۳۱۵ روی داده است. بگمان ما باید خروج، در طی این قرن، در تاریخی نزدیک به ۱۳۵۰ واقع شده باشد؛ و حوادث قاش در حدود

۱ - Merneptah

۱۲۱۵. بعقیده ما باید قسمت اعظم زمانی را که بین این دو واقعه گذشته، دوره واسطه تلقی کرد. باید از قتل موسی، مدت مدیدی گذشته باشد تا مصائب یهودیان باز گذشته از مصر، تسکین یافته، نفوذ هواداران موسی، یعنی لایوان، آنقدر زیاد قوت گرفته باشد که امکان توافق قاش را ایجاد کند. دو نسل یا ۶۰ سال کافی بنظر میرسد و این فاصله زمانی کمی درست بنظر می آید. تاریخی که از مراجعه بکتیبه مر نپته بدست می آید، دور بنظر میرسد و چون در فرضیه ما فرضی از فرض دیگر نتیجه میشود، صبر میکنیم تا این بحث، نقطه ضعف تجدید بنای ما را بر ملا سازد. بدبختانه، هر آنچه با استقرار ملت یهود در کنعان مربوط است، تاریخ و درهم است. معذک امکان آن هست که نامی که در کتیبه، اسرائیل ثبت شده، بقبایلی مربوط باشد که مادر صدد بررسی سرنوشت آنانیم و از اجتماع بعدی آنان ملت اسرائیل تشکیل می یابد. وانگهی آیا نام هیبرو (عبری)، از زمان عمارنه باین قوم داده نشده بود؟

تاریخ اتحاد این قبایل، که با قبول مذهب مشترک ملتی را تشکیل دادند، هر چه باشد، برای تاریخ جهان واقعه بی اهمیتی بوده، ممکن بود مذهب جدید، در جریان وقایع درهم پیچیده شود؛ و همانطور که فلور حدس زده، ممکن بود یهوه در شمار خدایان فراموش شده قرار بگیرد؛ و امکان داشت که نه ده سبط - که انگلوساکسنها از دیر باز درج. تجوی آنانند - بلکه هر دوازده سبط، از میان بروند. بی شک خدای یهوه، که موسای مدینی باوملنی تازه هدیه کرد، هرگز موجودی عالی نبوده، بلکه خدائی بوده محلی، محدود، خشن و خونخوار، و پیروان خود قول داده بودند که با آنها سرزمینی عطا کند « سرزمینی که در آن شیر و عسل جاری باشد»؛ و آنرا تشویق کرد که این سرزمین را با شمشیر از دست ساکنان آن در آورند. حقیقتاً شکفت آور است که با وجود همه دستکاریهایی که در تورات شده، چنین قطعاتی را، که مستعد بر ملا کردن طبیعت بسدوی یهوه است، در آن بجا گذاشته باشند. محقق هم نیست که مذهب وی یکتا پرستی حقیقی باشد؛ و در صفت خدائی خدایان بیگانه شك کرده باشد. بی شك کافی بود که قدرت این خدای ملی، از قدرت همه خدایان دیگر بیشتر باشد. اگر وقایع بعدی، با آنچه قبلاً پیش بینی میشد فرق دارند تنها يك دلیل دارد.

موسای مصری ادراکی متفاوت و روحانی تر درباره الوهیت ، ببخشی
 ازملت خود داده بود . فکر خدائی واحد ، جهان شمول ، بامحبت بیدریغ و
 قدرت مطلقه ، با دهر نوع جادو و جادوگری و با اقامه حقیقت و عدالت ، بعنوان
 بالاترین هدفهای انسانی . در واقع ، با همه نقص و نارسائی که اسناد مربوط
 باخلاق و مذهب اثن وجود دارد ، ذکر این مطلب جالب است که این خاناتون در
 نوشته هایش بمنزله وجود زنده «معت» (حقیقت و عدالت) نموده شده است . احتمالاً
 قوم ، در پایان دوره ای بس کوتاه ، از تعلیمات موسی روگردان شده و او را از میان
 برده است . سنت باقی مانده و تأثیر آن آهسته ، در طی قرن ها ، با آنچه که موسی
 نتوانست ، نایل آمده است . خدای یهوه ، افتخاراتی را که شایسته آن نبود
 بخود بست . نجات یهودیان را که موسی انجام داده بود ، باونسبت دادند ؛ ولی
 او ، غرامت این غصه را سخت پس داد . سایه خدائی که او جایش را گرفته بود ،
 قویتر شد . در پایان این تحول تاریخی ، خدای فراموش شده ، او را کاملاً محو
 کرد . شك نیست که اعتقاد باین خدا ، تحمل ضربات سرنوشت و ادامه حیات را
 برای ملت اسرائیل ، تا زمان مامکن ساخته است . لایوان از پیروزی نهائی
 خدای موسی چه سهمی گرفتند ؟ تبیین و تشخیص این مطلب غیر ممکنست . در
 زمان توافق قادش ، لایوان جانب موسی را گرفتند ؛ چه ، خاطر رهبری را که
 خود همراه و هموطن او بودند زنده نگه میداشتند .

در طی قرون بعد ، لایوان باملت ، یا باهیأت روحانی درهم آمیختند ؛ و از
 همان اوقات ، کوشش عمده روحانیان یهود ، توسعه آداب مذهبی و مراقبت در
 آن و حفظ کتب مقدس و اصلاح آنها بنحوی شایسته بود . ولی آیاهمه این قربانیها
 و مراسم مذهبی ، چیزی جز جادو و جادوگری بود که آئین موسی ، بی قید و شرط
 محکوم کرده بود ؛ از آن زمانست که پیوسته مردمی در میان خلق پیدا شدند که
 الزاماً از اولاد همراهان موسی نبودند ؛ ولی از سنت بزرگ و نیر و مندی که کم کم
 در تاریکی و ابهام بزرگ میشد ، مایه میگرفتند . آن مردان ، یعنی پیغمبران ،
 بنحوی خستگی ناپذیر ، آئین قدیمی موسی را تبلیغ میکردند ؛ و تا کید می نمودند
 که خدا ، بقریبانی و آداب و رسوم دینی ، بی اعتناست ؛ جز ایمان و وجودی که
 کاملاً در اختیار حقیقت و عدالت (معت) ، باشد ، چیزی نمیخواهد . کوششهای

پیغمبران بموقعت انجامید . آئینهایی که بیاری آنها اعتقاد قدیمی دوباره استقرار
 یافت ، بصورت آئینهای مذهب یهود باقی ماند . این خود برای ملت یهود افتخار است
 که چنین سنتی را حفظ کرده ؛ و مردمی را بار آورده که هنوز هم آن را بر پامیدارند ؛
 با آنکه این مذهب از خارج آمده و بوسیله مرد بزرگ بیگانه ای آورده شده است .
 اگر عده ای از محققان برجسته ، که حتی برخی از آنها منشأ مصری را قبول ندارند
 اهمیت موسی را برای تاریخ مذهب یهود ، مانند من درک نکرده بودند ، من با
 دفاع از این نحوه دید ، خود را بخطر نمینداختم . چشم من بقضاوت آنهاست .
 مثلاً سلین میگوید : «از آن جهت است که ما فکر می کنیم مذهب حقیقی موسی ،
 اعتقاد بخدای واحد و روحانی که او اعلام کرد ، در آغاز از طرف فرقه محدودی
 از قوم پذیرفته شده بود .» ما نمیتوانیم انتظار داشته باشیم که انهمان آغاز کار ،
 دین خدا در پرستش رسمی و مذهب روحانیان و دین عامه وارد شده باشد . اینجا و
 آنجا ، در انتظار برخورد بشرایه آن آتش روحانی هستیم که روزی موسی
 برافروخته ؛ و این شراره بما مینمایاند که افکار پیغمبر بکلی خاموش نشده ؛ و
 همچنان بتأثیر بر روی عقاید و آداب و رسوم ادامه داده است ؛ تا زمانهای متأخر ،
 که تحت تأثیر پاره ای وقایع ، یا بلطف شخصیتهای سرشار از این روحیه مذهبی ،
 افکار مذکور احیاء شده و گروههای بزرگتری از مردم را بخود جلب میکرده است .
 تاریخ قدیم دین موسی را باید از این زاویه بررسی کرد . هر کس کوشش کند که
 این دین را بموجب اسناد تاریخی وصف کند که تصویر آنرا در قرن پنجم قبل از
 میلاد در کنعان بدست میدهد ، مرتکب بزرگترین خطا در روش تحقیق شده است .
 فولتس ، از اینهم قاطع تر است . او فکر میکند که : «کار عجیب و عظیم موسی ، در
 آغاز خوب درک نشده بنحوی ضعیف تحقق یافت . تدریجاً ، در طی قرن ها ،
 بیش از پیش ، در روحیه ملت نفوذ کرد ؛ تا آنکه سرانجام ، در وجود پیغمبران
 بزرگ ، ارواحی قابل مقایسه باموسی بدست آورد ، این پیغمبران بودند که کاری
 را که آن بزرگ تنها آغاز کرده بود . ادامه دادند .» من بدینگونه
 میتوانم باقراردادن موسای مصری ، در چارچوب تاریخ یهود ، که تنها هدف
 من بوده ، از این کار نتیجه گیری کنم . برای آنکه نتایج کار ما دارای شکل
 مشخصی باشد ، میگوئیم که بردوگانگیهای معروف تاریخ یهود ، یعنی دو قومی

که برای تشکیل يك ملت هم‌درهم می‌آمیزند ، دو قلمروی که از تجزیه این ملت ناشی میشود ، يك خدائی که در منابع تورات دونام دارد ، دو ثنویت دیگر هم می‌افزائیم از این‌قرار ، تأسیس دو مذهب بدیع ، که اولی بوسیله دومی واپس زده شد و پس از مدت کمی دوباره پیروزمندان سر بلند کرد ؛ و دو مؤسس مذهب که هر دو موسی نامیده میشدند ؛ ولی ما باید شخصیت آنها را از هم جدا کنیم . ولی همه این دوگانگیها ، الزاماً از دوگانگی نخستین ناشی میشود . در واقع بخشی از ملت اثر زخمی برداشت ، که بخش دیگر از آن برکنار بود ؛ ولی هنوز هم مواردی برای بحث و تفسیر و اثبات وجود دارد ؛ و این برای بعد از وقتی است که مطالعه تاریخی صرفاً ، نتیجه موجهی نشان دهد . مطالعه این امر که يك سنت اساساً از چه ساخته شده ؛ و نیروی خاص آن مبتنی بر چیست ؛ و اثبات تأثیر مسلم چند در تاریخ عمومی نسبت به مورد خاص تاریخ یهود ، حقیقتاً دل‌انگیز است .

این مطالعه نشان میدهد که اگر تنها محرکهای مادی محض را در نظر بگیریم ، بنوع عظیم زندگی آدمی خدشه وارد میشود . با توجه بجهات مختلف میتوان کشف کرد که افکار ، وبخصوص افکار مذهبی ، نیروی تسلط بر افراد و ملتها را از چه منبعی بدست می‌آورند . چنین تکمله‌ای ، دنباله تحقیقاتیست که قریب بر ربع قرن پیش در باره توتوم و تابو ، منش کرده‌ام ، ولی فکر میکنم که حالا توانائی اقدام بچنین کاری را ندارم .

موسی، قوم او، و یگتا پرستی

پیش گفتار

۱- در حدود مارس ۱۹۳۸ دروین نوشته شده.

در اینجا میخواهیم با شهادت کسی که چیزی ندارم که از دست بدهد ، بتمهیم موجه خود بازگردم ؛ و از دو رساله خود درباره موسی نتیجه ای بگیرم که آنوقت نوشته نشده بود . در پایان آخرین رساله خود گفتم که بی شک آن نیرو را ندارم که امکان چنین نتیجه گیری را بدهد .^۱ طبعاً اشاره من ، بزوال استعداد خلاقه درسین پیری بود ؛ ولی بموانع دیگری هم توجه داشتم . ما در عصر عجیبی زندگی میکنیم و باید باشکفتی تصدیق کودکی پیشرفت و وحشیگری همداستان شده اند . در روسیه شوروی ، برای تأمین شرایط زندگی بهتر ، برای يك ملت صد میلیونی که تحت فشار قرار دارد ، دست بکار شده اند ، حکومت ، برای بازداشتن آنان از مخدر مذهب ، جسارت کافی بخرج داده ؛ و با دادن آزادی جنسی بمیزان منطقی ، فرزندی نشان داده است . معذک در همین حال ، با اجباری وحشیانه ، ملت را از آزادی تفکر محروم ساخته است . با خشونت از همین گونه ، مزه نظم و احساس تکلیف را بسایقالیائیهها چشانیده اند . ولی اگر در نظر آوریم که در مورد ملت آلمان ، حرکت قهرمانی

۱- من با معاصر خود بر ناردشاو هم عقیده نیستم که میکوید ؛ انسانها هرگز توانائی انجام دادن کاری را نخواهند داشت مگر آنکه سیصد سال زندگی کنند ؛ چه اگر شرایط زندگی دگرگون نشود ، طول عمر بکاری نمیآید . فروید

بسوی وحشیگری ماقبل تاریخی ، با هیچگونه ترقیخواهی همراه نیست ، باز خود را سبکبار حس میکنیم . بهر حال ، امر و ملاحظه میکنیم که دموکراسیهای محافظه کار ، بنگهبانان پیشرفت مدنیت تبدیل شده اند و عجیب اینستکه ، کلیسای کاتولیک ، که تاکنون دشمن بی گذشت آزادی فکر و پیشرفت فرهنگ بوده ، در برابر خطر مقاومت نشان میدهد ما اینجا ، در يك کشور کاتولیک و در حمایت کلیسای آن بسر میبریم ؛ و یقین نیست که این حمایت ، در آینده نیز برای ما تأمین شود . معذک تا زمانیکه کلیسای کاتولیک وجود دارد ، ماطبعاً از انجام دادن کاری که خشم ویرا برانگیزد اجتناب میکنیم . این ترس نیست بلکه احتیاط است . دشمن جدید (منظور ناسیونال سوسیالیسم آلمان است . م) که ما از خدمت باو تن میزنیم ، خطرناکتر از دشمن قدیمی است که ما راه زندگی صلح آمیز با او را آموخته ایم .

کاتولیکها هر نوع تحقیق روانکاوی را با بدگمانی تلقی کرده اند و ما نمیکوئیم که این بدگمانی خطاست . وقتیکه برسیم اما را باین نتیجه میرساند که مذهب اختلال روانی بشریت است و نشان میدهد که قدرت موحش آن ، همانند عارضه اختلال روانی بیماران است ، یقین داریم که شدیدترین کینه مراجع قدرت این کشور را متوجه خود ساخته ایم . باید گفت که ما بر آنچه يك ربع قرن پیش گفته ایم ولی فراموش شده ، چیزی نمیافزائیم . ولی یاد آوری و روشن کردن آن بكمك مثال نمونه ای از نحوه تأسیس مذهب ، بیفایده نیست . معذک شاید در آن صورت از بررسی روانکاوی منع شویم . کلیسایاروشهای خشن فشار بیگانه نیست ؛ و این بررسی را بیش از روشهای که خود بکار میبرد برای امتیازات خویش زیان بخش می یابد . هر چه بسا شد ، روانکاوی که من در حیات طولانی خود شاهد توسعه آن در همه کشورهای بوده ام ، « وطنی » گرامی تر از شهری که من در آن زاده و بزرگ شده ام ندارد . من مطمئنم و میدانم که خطر خارجی از انتشار آخرین قسمت کار من درباره موسی ، ممانعت خواهد کرد . کوشیده ام که مشکلات را ناچیز بشمارم ؛ و بخود بقبولانم که نگرانیهای من بیشتر از آن ناشی میشود که اهمیت و اعتبار خود را زیاد ارزیابی کرده ام . بی شک مراکز قدرت ، بنوشته های من درباره موسی ، وریشه مذاهب بکتا-

پرست ، بی اعتنا خواهند بود؛ ولی آیا می توان نسبت باین امر یقین داشت ؟ بیشتر چنین بنظر می آید که سوءنیت و نیاز بکسب وجهه در میان توده ها ، جانشین اندک اعتباری خواهد شد که معاصران برایم قائلند . پس بی آنکه بخواهم اینکار را منتشر کنم ، مینویسم ؛ چنانکه دو سال است یادداشت هایی برداشته ام که برای افزوده شدن بدومقاله قبلی ، تنها باصلاح نیاز دارند و از آن پس مطالعات من ، در انتظار اشعار خواهد ماند ؛ باشد که روزی بکسی که بهمین نتایج رسیده باشد بگویند : « درتاریکترین روزها مردی میزیست که مثل شما فکر میکرد » .

پیش گفتار دوم

ژوئن ۱۹۳۸ - لندن

درموقع تحریر این رساله درباره موسی ، مشکلات بزرگه و سوا سهای روانی ، پاپیای موانع خارجی - بزروی من سنگینی میکرد . باین دلیل سومین و آخرین قسمت کار من ، دو پیش گفتار دارد که نقیض همدند و یکی دیگری را نفی میکند .

در طی زمان کوتاه میان این دو پیش گفتار شرایط زندگی مؤلف بکلی عوض شده است .

در زمان پیش گفتار نخستین ، من در حمایت کلیسامیزستم و بیم داشتم که با انتشار کتابم ، آن حمایت را از دست بدهم و هم میترسیدم باعث ممنوعیت از کار شوم و این ممنوعیت همه درمان گران و شاگردان علاقمند بروانکاوی را شامل گردد . بعد ، ناگهان هجوم آلمان صورت گرفت و کاتولیسیم نشان داد که بقول انجیل « نی خم شونده » ایست . از بیم شکنجه و آزاری که نه تنها بخاطر عقایدیم ، بلکه بسبب نژادم ، در انتظارم بود ، با بسیای از دوستانم ، شهری را که پس از دوران کودکی دل انگیز و ۷۸ سال زندگی بمنزل وطنم بود ، ترک گفتم . در انگستان زیبا ، آزاد و کریم ، از من دوستانه استقبال شد . اکنون در آنجا بسر میبرم و با من همچون مهمان رفتار میشود . دور از متمگران و فارغ از خواندن و نوشتن و حتی اندیشیدن بچیزی ، آنچنانکه خواست و سزاوار

منست بالاخره جرأت آن را دارم که قسمت آخر تحقیقاتم را منتشر کنم. دیگر موانع، یا حداقل موانع وحشتناک، در برابر من نیست. در این چند هفته‌ای که در اینجا اقامت دارم، نامه‌های بیشماری از دوستانم دریافت کرده‌ام که مبین خشنودی آنان از حضور من در لندن است. مردم ناشناس و اشخاصیکه بکلی با کارهای من بیگانه‌اند، فقط خواسته‌اند شادمانی خود را از اینکه من در اینجا امنیت و آزادی خود را باز می‌یابم بیان کنند.

با وفوری که بنظر يك بیگانه عجب مینماید، نامه‌هایی از نوع دیگر هم دریافت داشته‌ام. نامه‌هاییکه نشان میداد که برای نجات روح من نگرانند، و در آنها، راه خدا را بمن مینمودند و سعی داشتند مراد درباره آینه‌اسرائیل روشن کنند. اشخاص شجاعی که این نامه‌ها را برایم نوشته‌اند چیز زیادی درباره من نمیدانند. معذک انتظار دارم روزی که ترجمه این اثر درباره موسی، بدست همشهریان تازه من برسد. علاقه قلبی عده زیادی از این نامه نگاران و همچنین بعض اشخاص دیگر را از دست بدهم. در آنچه مربوط بمشکلات درونی منست، نه تبدلات سیاسی، نه تغییر اقامتگاه، نتوانست در آن تغییری ایجاد کند. اکنون مانند آنوقت درباره کار خردم شک دارم و اتفاق نظر کاملی با آن حس نمیکنم؛ آنطور که هر مؤلف باید باشد. این احساس بسبب آن نیست که من پس از ربع قرن، از صحت استنتاجات خود مطمئن نیستم. من پس از «توتم و تابو» (۱۹۱۲) تغییر عقیده ندادم. برعکس یقینم راسختر شده است. یقین دارم که پدیده‌های مذهبی، با اعلام اختلالات روانی فردی قابل مقایسه است؛ یعنی علایمی که برای ما بمنزله تکرار و باز نمود وقایع مهمی است که پس از فراموشی طولانی، در جریان تاریخ خانواده بشری رخ داده است. پدیده‌ها خصلت آزار دهنده خود را از این منشاء بدست می‌آورند و این جنبه است که بر آدمی اثر میگذارد؛ نه حقیقت تاریخی موجود در آنها.

من موضوع یکتاپرستی یهود را فقط بعنوان نمونه انتخاب کرده‌ام؛ و همیشه با تردید از خود میپرسم که تا چه حد، در دفاع از نظر خود موفق شده‌ام. بمفهوم انتقادی، اینکار درباره موسی، قابل قیاس با رقصه ایست که با رقص بر روی انگشتان پا، احساس خاصی را میجسم میکند.

اگر نمیتوانستم بر تفسیرهای تحلیلی اسطوره باب افکندن تکیه کنم و رسیدن بنظرات و القائات سلین، راجع بیابان کار موسی برایم ممکن نبود، این کتاب را نمی‌نوشتم. در هر حال من در این راه گام نهاده‌ام. مطلب را با تلخیص دومین رساله درباره موسی، که دارای جنبه تاریخی محض است آغاز میکنم. در اینجا از آن انتقاد نمیکنم؛ چه، نتایج حاصله عبارت از استنتاجات روانشناسی است که از آن ناشی میشود و ارتباط مستمری میان آنها برقرار است.

بخش اول

۱- فرضیه تاریخی

منظرهٔ دور دست وقایعی که برای ما جالب است از این قرار است: فتوحات سلسلهٔ هجدهم، مصر را بصورت يك قدرت جهانی در آورده. امپریالیسم جدید، در تحول ادراکات مذهبی منعکس میشود؛ و اگر نه در ادراکات مذهبی همهٔ خلق، لا اقل در قشرهای عالی که از لحاظ فکری فعالند. تحت تأثیر روحانیان خدای خورشید شهر آن (هلیوپولیس)، تأثیری را که شاید هم با القائات وارده از آسیا تحکیم یافته بود بجا میگذارد. تصور ذهنی خدای اتن که دیگر فقط خدای يك ملت و يك کشور نیست، سر بر میآورد. امنهتپ چهارم، فرعون جوانی که از نظر او بسط مفهوم خدا در درجهٔ اول اهمیت قرار دارد، بتخت می نشیند؛ بمذهب اتن رسمیت می بخشد و در پر تو وجود او خدای جهانی، خدای منحصر بفرد میشود. آنچه راجع بخدایان دیگر میگویند، دروغ و فریب است. او بشدت، با همهٔ وسوس ساحرانه مخالفت میکند و تصور زندگی پس از مرگ را، که بخصوص برای مصریان گرامی است، بدور میندازد. بسا درکی شگفت و منطبق با نظرات علمی بعدی، اعلام میکند که انرژی خورشید، منبع زندگی بر روی زمین است و باید بنشانهٔ قدرت خداوند پرستش شود.

اواز لذت ابداع و زندگی در همت (حقیقت و عدالت) مغرور است.

این نخستین و بی شک خالصترین نمونهٔ مذهب یکتا پرستی در تاریخ بشری

است.

معرفتی عمیقتر، در بارهٔ شرایط تاریخی و روانی تشکیل و ایجاد آن برای ما ارج فراوان دارد. ولی انتظار نمیرفت که بتوانیم اطلاعات کافی در بارهٔ مذهب اتن بدست آوریم.

با آغار پادشاهی اعقاب ضعیف ایخناتون، هر چه اوساخته بود، درهم ریخت. روحانیانی که بر کنارشان ساخته بود، بقصد انتقام بخاطر مزاحمه بردند. مذهب اتن مضمحل شد و اقسامتگاه فرعون غارت و با خاک یکسان گردید.

در حدود ۱۳۵۰ ق م، سلسلهٔ هجدهم رو بزوال گذاشت. پس از يك دورهٔ آشفتگی، هارمباد که تا ۱۳۱۵ سلطنت کرد نظم را برقرار ساخت. اصلاحات ایخناتون صورت واقعهٔ بی اهمیتی بخود گرفت که محکوم بفراموشی بود.

اینها وقایع تاریخی بود؛ آنچه پس از این خواهد آمد، امور فرضی است.

در میان نزدیکان ایخناتون، مردی بود که شاید مانند دیگر همعصرانش، «تمس» نامیده میشد؛ وانگهی نام حقیقی او اهمیت چندانی ندارد؛ ولی قسمت آخر آن میبایستی «مس» باشد. تمس مقام بلندی داشت و خود را طرفدار مؤمن مذهب اتن نشان میداد؛ ولی برعکس شاه فکور، جدی و برجیب و جوش بود. برای اینمرد، مرگ ایخناتون وسقوط مذهب جدید، بمنزلهٔ پایان امیدها بود. از نظر مصریان نیز، مردی مرتد و مطرود بود.

شاید بعنوان حکمران يك ایالت مرزی، فرصتی بدست آورده بود تا با يك قبیلهٔ یهودی که از چند نسل پیش در آنجا مستقر بودند تماس برقرار کند تنها و سرخورده باین بیگانگان رو آورد و بر آن شد تا آنچه را از دست

داده بود، در میان آنان جبران کند. آنان را ملت خود شمرد و در پی تحقق آرمان خود بدست آنان برآمد. پس از آنکه با ایشان و به همراه مردانش مصر را ترک گفت، ختنه را با نان واجب کرد و برایشان قوانینی آورد و مذهب اتن را که مصریان ترک گفته بودند، با نان تعلیم داد. شاید قوانینی که این موسی

به یهودیان داد، از قوانین رئیس و استادش ایخناتون هم سخت تر بود. شاید اکتفا به آن خدای خورشید را هم که ایخناتون بزرگ میداشت، فرو گذاشت.

حدس ما اینست که خروج، در دوران قنرت سلطنت، پس از ۱۳۵۰ واقع شده است. ادوار بعدی، تا استقرار در کنعان بکلی تاریک و مبهم است؛ معذک تحقیقات تاریخی اخیر، دو واقعه را روشن کرده است. هر دو واقعه، از ابهامی که روایات تورات ایجاد کرده بودند بیرون کشیده شده اند. واقعه نخست که بوسیله سلین کشف شده، اینست که یهودیان، حتی بکفته تورات، نسبت بشارع، متمرّد و یاغی بودند؛ و عسبان کردند و او را کشتند؛ و مانند کاری که قبلاً مصریان کرده بودند، مذهب اتن را مضمحل کردند. واقعه دوم را که مایر کشف کرده اینست که یهودیانی که همراه موسی از مصر آمده بودند، بعداً، با سایر قبایل مجاور ساکن سرزمینهای میان فلسطین و شبه جزیره سینائی و عربستان یکی شدند. در آنجا، در یک ناحیه حاصلخیز و پر نعمت، بنام قادش، تحت تأثیر مدینه های عرب، مذهب جدیدی را که عبارت از پرستش یهوه خدای آتشفشانها بود پذیرفتند؛ و کمی بعد، برای تهاجم بر سرزمین کنعان آماده شدند.

تعیین زمان این وقایع گوناگون، نه بوسیله ربط آنها با هم، نه با فرار بخارج از مصر ممکن نیست. یک اطلاع تاریخی یا لوح فرعون مر نیپته (که تا ۱۲۱۵ سلطنت کرد) بدست ما رسیده است. این لوح، گزارش جنگی را در سوریه و فلسطین داده؛ میان، نلوبین، از اسرائیل نام میبرد.

اگر تاریخ مورد بحث بمنزله تاریخ تقریبی در نظر گرفته شود، میتوان نتیجه گرفت که همه وقایع، از هنگام فرار از مصر، تقریباً در یک قرن، یعنی پس از ۱۳۵۰ تا حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد صورت گرفته است. ولی ممکن است نام اسرائیل بقبایلی که موضوع بحث ماست، مربوط نباشد؛ و در واقع لازم باشد که مدت زمان بیشتری را در نظر بگیریم. قطعاً استقرار بعدی ملت یهود در کنعان عبارت از یک پیروزی سریع نیست؛ بلکه رخنه های آهسته و آرام و توأم با پیشرویست. اگر از اطلاعی که لوح مر نیپته بدست میدهد صرف نظر کنیم، قبول این مطلب آسانتر است که سن موسی، بمدت زندگی یک انسان (۳۰ سال) بوده؛ و حداقل دو نسل - ولی بی شک بیشتر - او را از زمان اتحاد

قادش جدا میکنند. ممکنست مدت زمانی که میان قادش و فتح کنعان طی شده، کوتاه بوده باشد. قبلاً دیدیم که روایت یهود، نیاز زیادی بکوتاه کردن فاصله زمانی خروج و استقرار مذهب جدید در قادش داشته است؛ ولی تمایل مادر جهت عکس آنست. اما همه اینها نکات تاریخی است؛ و تنها اقدامی است بخاطر پر کردن حفره های اطلاعات تاریخی؛ و تکرار چیزهاییست که در بخش های قبل بررسی کرده یاد آور شدیم. کنجکاو و مامعطوف بر نوشت موسی و کیش اوست که ظاهراً عسبان یهود بدان پایان بخشیده است. روایات بخش «یهوه ای» تورات، که در حدود ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد نوشته شده، ولی بی شک بر گزارشهای قدیمیتری مبنی است، بما میفهماند که پس از اتحاد قبایل و بنیانگذاری مذهب در قادش، موافقتی حاصل شده، که دوطرف آن، کاملاً از یکدیگر متمایز بوده اند. یکی از طرفین توافق، باطناً بر آن بوده که، صفت تازگی و بیگانگی یهوه را از او دور کرده، حقوق رهبری ملت را برای او قائل شود. طرف دیگر مایل بدیدن از خاطرات گرامی آزادی و فرار از مصر و چهره با عظمت موسی نبود؛ و توانست نظر خود را، در طرح جدید ماقبل تاریخ یهود، بکرسی بنشانند؛ یا الاقل نشانه خارجی مذهب موسی، یعنی ختنه را، حفظ کند.

شاید، حدود دینی را هم در استعمال نام خدای جدید تحمیل کرد. گفتیم کسانی که از این نظرات دفاع میکردند، اولاد هواخواهان موسی، یعنی لاویان بودند. بین آنان و معاصرین و هموطنان پیغمبر که سنتی زنده آنانرا بخاطره وی مربوط میساخت، فقط چند نسل فاصله بود. حکایاتی چنین شاعرانه و زیبا که بقسمت یهوه ای و رقیب بعدی او بخش الوهیمی نسبت داده شده، از نوع بناهای مقبره ایست که میبایست در زیر آنها، شرح واقعی امور گذشته مربوط به ماهیت مذهب موسی، و واقعه ناشی از خشونت مرد بزرگ، از دیدرس نسلهای آینده بدور مانده بخواب ابدی فرو روند. اگر فرض مادرست باشد، دیگر اسراری در این تاریخ وجود ندارد؛ معذک باید سرانجام واقعه موسی را در تاریخ

۱- این مطلب، چهل سال اقامت در بیابان را که در تورات آمده، تأیید میکند.

ملت یهود ، تعیین کنیم . عجیب اینست که جریان حوادث بآن روشنی نیست . انعکاس قوی این وقایع فقط بمدها محسوس گشت و کم کم ، در طی قرنها ، بمنصه ظهور رسید . کم احتمال دارد که یهوه ، باصفت خود ، از خدایان معبود قبایل و ملل مجاور ، چندان متمایز باشد . یهوه ، مانند خود قبایل که بر ضد هم در جنگ بودند ، بسا این خدایان در نبرد بود ؛ ولی میتوان فرض کرد که پرستندگان یهوه بیش از انکار وجود خدایان کنعان چون موعاب^۱ و املاک^۲ وغیره ، بانکار مللی که بآن خدایان معتقد بودند تمایل داشتند .

فکر یکتاپرستی ایخناتون ، دوباره بفراموشی سپرده میشد . اکتشافاتی که در جزیره الفاتین^۳ ، نزدیک نخستین آبخار نیل صورت گرفته ، این موضوع عجیب را آشکار کرد که يك كلنی فعال یهود در آنجا مستقر بوده است . در معبدی که در آنجا بر پا بوده ، در کنار خدای اصلی یهوه^۴ ، رب النوع های ماده ای ، که یکی از آنها انت^۵ - یهو نامیده میشده ، میپرستیدند . درست است که این یهودیان از نام میهن بدور افتاده بودند و در جریانات تحولات مذهبی آن نبودند ، و امپراطوری ایران (قرن پنجم ق م) آنانرا با مقررات جدید مذهبی اورشلیم آشنا ساخت . بحق باید با توجه باعصار دور بگوئیم ، که بطور قطع ، خدای یهوه ، شباهتی با خدای موسی نداشته است . اتن ، قطعاً همچون مظهر زمینی یا نمونه کامل خود ، فرعون ایخناتون که دست روی دست ، شاهد تجزیه امپراطوری بزرگ ساخته نیگان خود بود ، خدائی مسالمت جو بوده است . البته برای يك ملت آزمند پیروزی ، یهوه مناسبتر بود و طبعاً میبایست همه آنچه که در خدای موسی ، حقیقتاً شایسته تقدیس بود ، از ادراك توده های بدوی بدور باشد .

قبلا گفتیم - وعقیده من در این موضوع ، با سایر مؤلفین یکیست - که در تحول مذهبی یهود ، يك مطلب اساسی بچشم میخورد و آن اینست که خدای یهوه ، در طی قرنها ، خصیصه ویژه خود را بخاطر تشابه هر چه بیشتر با خدای قدیمی موسی ، آن ، از دست داد ؛ و اگر چه با اتن اندک اختلافی نشان میداد ، ولی در ارزیابی این اختلاف که باسانی توضیح داده میشود ، نباید شتاب کرد .

- | | | |
|---------|--------------|----------------|
| 1- Moab | 2- Amalek | 3- Elephantine |
| 4- Jahu | 5- Anat-Jahu | |

فرمانروائی اتن در مصر ، در يك دوره شکوفان که در آن ، وحدت امپراطوری تأمین شده بنظر میرسید ، شروع شد . حتی وقتی که تجزیه امپراطوری آغاز شد ، پرستندگان آن ، خود را نسبت باین بدبختیها بی توجه نشان داده ، بستایش آفرینشهای خدای خود و بهره مندی از آن ادامه دادند . سر نوشت ، برای ملت یهود يك رشته مصائب دردناك و طولانی بارمنان آورد . خدای آنان بین حرم و سختگیر و پراز اها هم شد . وی ، خصیصه عمومیت وجهانی بودن خود را با فرمانروائی بر همه ملل و کشورها حفظ کرد . با این همه ، این مطلب که پرستش او از مصریان بیهودیان رسیده ، بنحو زیر توجیه میشود . یهودیان ، ملت برگزیده میشوند که روزی باید تعهدات خاص آنان بنحو خاصی جبران شود . البته برای ملت ، فهم این موضوع دشوار بود که چگونه ممکنست مفهوم برتری ، که خدای بوی ارزانی داشته ، با پیش آمدهای شومی که ناشی از سر نوشت تلخی است ، سازگار افتد . ولی ملت متزلزل نشد . احساس مجرم بودن ، برای از میان بردن شك نسبت بوجود خداوند رشد می یافت . شاید یهودیان آن روز هم ، مانند پارهای از مقدسین امروز آنرا به «تقدیر الهی» مربوط می ساختند . هر وقت یهودیان دچار تعجب میشدند از اینکه خداوند همیشه ظهور جیسار^۶ ستمکار و ستمگر جدیدی از قبیل ، آشوریها ، بابلیها ، پارسها را ممکن میسازد ؛ قدرت خداوند باشکست فرجامین و محو سلطه و قلمرو این دشمنان بیرحم بظهور میرسید . سر انجام ، خدای بعدی یهودیان ، در سه موضوع مهم با خدای قدیمی موسی برابر شد . در واقع او خدای واحدی شناخته شد که ادراك خدای دیگری در کنار او غیر ممکن بود ؛ و این برجسته ترین مطلب است . یکتاپرستی ایخناتون از جانب تمامی قوم جدی گرفته شد ؛ تا آنجا که این فکر اساس زندگی معنوی آنان گردید ؛ و همه مصالح آنانرا در بر گرفت . ملت و روحانیتی که بر آن مسلط بود ، در این مطلب بتوافق رسیدند ؛ ولی روحانیان باتخصیص و تمرکز فعالیتها ، برای استقرار تشریفات مذهبی ، در برابر جریانی قوی قرار گرفتند که خلق را بتجدید حیات دو آئین مذهبی دیگر موسی هدایت میکرد . پیغمبران لاینقطع اعلام میداشتند که خداوند ، از قربانها و جادوگری بیزار است ؛ و تنها ، خواهان اعتقاد مذهبی و زندگی توأم با راستی و عدالت

است . وقتیکه پیغمبران ، سادگی و سلامت زندگی صحرا را میستودند ، قطعاً تحت تأثیر آرمانهای موسی بوده اند . ولی آیا لازمست برای توضیح چگونگی ایجاد مفهوم نهائی خدای یهود ، بتأثیر موسی توسل جوئیم ؟ آیا کافی نیست قبول کنیم که در جریان يك مذهب چندین قرنی ، تحولی خود بخود بسوی معنوی عالیتر صورت گرفته است ؟

این توضیح ممکن ، بمعنای مورد بحث ما پایان میدهد ؛ ولی من در باره آن ، دو تفسیر میکنم: نخست میگویم که این توضیح ، هیچ چیز را توضیح نمیدهد . شرایطی متناظر ، ملت یونان را ، با آنهمه شایستگی ، بیکتاپرستی رهنمون نشد ؛ بلکه با تراض فکر چند خدائی و آغاز تفکر فلسفی منجر شد . تا آنجا که میتوانیم در یابیم ، یکتاپرستی در مصر ، فقط نتیجه فرعی امپریالیسم بود . خدا ، انعکاس فرعونى بی هیچ الزام و مسئولیت ، و با قدرتی نامحدود ، در يك امپراطوری بود . از لحاظ یهودیان ، شرایط سیناسی مخالف آن بود که خدای ملی انحصاری ، بخدای جهانی تبدیل شود . ملتی کوچک و بیچاره و ناتوان ، این غرور ابلهانه را از کجا آورد که خود را فرزند عزیز خدا اعلام کند؟ بدین ترتیب مسأله اصل یکتاپرستی در میان ملت یهود لاینحل باقی میماند . یا باید طبق مرسوم ، قناعت کنیم باینکه ، مسأله بانبوغ مذهبی خاص این ملت توضیح داده شود ؛ و میدانیم که نبوغ ، غیر قابل درك و عجیب است ؛ و از این لحاظ ، توسل باین توضیح ، تنها در مواردیست که هر راه حل دیگری غیر ممکن بنظر رسد . بعلاوه باید دانست که روایات و تاریخ ، با ادعای اینکه مفهوم خدای واحد را ، موسی بملت یهود داده است ، خود را را بمانشان میدهند ؛ و در این عقیده تناقضی نیست . تنها ایرادی که میتوان گرفت ، اینست که روحانیان ، با اصلاح متون توراتیکه در اختیار ماست ، امور بسیاری را بموسی نسبت میدهند . پاره ای از نهادها و مقررات و تشریفات مذهبی ، که بدون شك متأخر تر است ، بمنزله قوانین موسی وانمود شده و مسلماً منظور این بوده که آن مقررات و تشریفات از قدرت بیشتری برخوردار باشند . این امر برای ما موجهی است تا بآنها با تردید بنگریم ؛ بی آنکه آنها را رد کنیم . در واقع دلیل اساسی این اغراق روشن است .

روحانیان ، در پی ایجاد پیوستگی میان زمان خود و زمان موسی بوده ، میخواهند آنچه را که برای ما ، آموزنده ترین موضوع تاریخ مذهب یهود است انکار کنند . باید دانست که میان قوانین موسی و مذهب متعاقب آن ، فاصله ای وجود دارد که نخست با پرستش یهوه پر شده بود ؛ و سپس ، اندک اندک با هستگی از میان رفت . طرح روحانیان ، این تعاقب وقایع را بیاری احتجاجات گوناگون رد میکند ؛ هر چند صحت تاریخی آنها تردید ناپذیر باشد ؛ و با وجود تغییراتی که در متن تورات داده شده ، اطلاعات متعددی آنرا تأیید میکند . اخبار روحانیان هم از آن تمایل تحریف کننده که از خدای جدید ، یهوه ، خدای آبا ی قوم راساخته بود ، تبعیت میکند . با توجه بمحرك مجموعه قوانین روحانیان ، عدم اعتقاد باینکه فکر یکتاپرستی را موسی بقوم خود داده باشد ، دشوار است ما هم بطریق اولی مایلیم باور کنیم که میدانیم ایده یکتاپرستی از کجا بموسی رسیده ؛ و این چیز است که روحانیان یهود ، بکلی از یاد برده اند . ولی ممکنست پرسند ، چه نفعی معتر تب است باینکه بدانیم یکتاپرستی یهود ، از یکتا پرستی مصر ناشی شده است ؟ و از طرح سؤال باینصورت ، ما تقریباً در آنچه مربوط بمنشأ فکر یکتاپرستی است ، فایده ای نمیبیریم . پاسخ ما اینست که ، آنچه برای ما جالب است ، فایده نیست ؛ بلکه نفس تحقیق است . شاید بتوانیم با یافتن مسیر امور ، معرفت تازه ای بدست آوریم .

مرحلهٔ اختفا و روایت

قبول داریم که فکر خدای واحد و طرد مراسم ساحرانه و تقویت و تحکیم خواسته‌های اخلاقی بنام این خدا، واقعاً آئین‌های موسی بوده؛ که در آغاز طرفداران کمی داشته؛ بعد از یک دوران واسط طولانی، معمول و ممتاز شده‌اند. این تأخیر چگونه توضیح داده میشود؛ و پدیده‌های نظیر آنرا، در کدام‌جای دیگر میتوان یافت؟ ما نظایر آنرا در خاطرهٔ خود، بصورت زنده داریم؛ و تعداد زیادی از آنها را در زینه‌های مختلف می‌یابیم. آنها ظاهراً با نحاء مختلفی ایجاد میشوند و فهمشان کم و بیش آسانست. بعنوان نمونه، سر نوشت یک تئوری علمی جدید، یعنی تئوری داروین را، دربارهٔ تحول، در نظر میگیریم. این تئوری، در آغاز، خصوصتهائی را برانگیخت و مطرود شد. طی دهه‌ها سال، در ارزش آن تردید داشتند؛ ولی در حدود یک نسل است که معتقد شده‌اند که این تئوری گام بزرگی بسوی حقیقت است. خود داروین مقتدر است که مقبره‌ای در «وست مینستر» دارد. نظیر این مورد، تعجبی ندارد. حقیقت تازه، مقاومت‌های عاطفی را برانگیخت؛ که بشکل استدلالاتی در آمد که بمدد آنها، شك در دلایل تئوری مورد مخالفت ممکن میگردد. جنگ عقاید، در طی مدتی از زمان، دنبال میشود. طرفداران و مخالفان، صف آرائی میکنند. تعداد و اهمیت موافقان و طرفداران افزایش می‌یابد و اینها عقیده را پیروزی میرسانند. در طول مدت مخصوصه، هیچکس از نظر دور

نمیدارد که موضوع بحث چه بوده است. تعجبی نیست که مجموع مسیر تحول، مدت مدیدی بطول انجامیده است. بی‌شك توجه داریم که موضوع مورد بحث پدیدهٔ مربوط بروانشناسی توده‌هاست. پیدا کردن شباهت کامل بین این پدیده و آنچه در زندگی روانی هر فرد میگذرد چندان دشوار نیست. شخصی را در نظر بگیریم که مطلب تازه‌ای برایش کشف شده که واقعیتش محقق است؛ ولی با پاره‌ای از تمایلات مخالف است؛ و بعضی از گرامترین معتقداتش، خدشه میزند. این شخص تردید خواهد کرد. بدنبال اسباب شك و تردید خواهد گشت و مدتی با خود در کشمکش خواهد بود؛ تا سرانجام از قبول این حقیقت ناچار شود؛ و بخود بگوید: «با اینکه این همه درست است؛ ولی چه سخت است قبول آن، چه رنجی باید برای پذیرفتن آن متحمل شوم!»

این مسیر تحول، بامایا موزد که مدتی وقت لازم است تا کار فکری «من» بر ایرادها و اعتراضاتی که بوسیلهٔ موجودهای فکری و عاطفی برانگیخته شده پیروز شود. با این همه، میدانیم که تشابه میان این مورد، و آنچه در اینجا بررسی میکنیم، چندان زیاد نیست. نمونه‌ای را که اینک مورد مطالعه قرار میدهم، خیلی دور از موضوع بنظر میرسد. گاه اتفاق میفتد که فردی، ظاهراً از یک حادثهٔ وحشتناک، مثل برخورد قطار، جان سالم بدر میبرد. طی هفته‌های بعد، یک رشته اختلالات شدید روانی و تحریکی نشان میدهد؛ که نمیتوان آنها را بشربه یا تکان روحی یا علت دیگری که بحادثه مربوط باشد استناد داد. اینک او، بیماری دچار باختلال روانی است. موردی که بکلی غیر قابل فهم، یعنی تازه است، مدت فاصل میان حادثه و ظهور نخستین نشانه‌های بیماریست که به «زمان روی تخم خوابیدن» مصطلح است. اصطلاحی که متضمن اشارهٔ روشنی بر بررسی بیماریهای عفونی است. با وجود اختلاف عمیق دو مورد نتیجه میگیریم که در یک نقطه، میان مسألهٔ اختلال روانی و یکتا پرستی یهود تطابق وجود دارد. این شباهت، در آنچه اختفا مینامند، وجود دارد. در واقع میتوان فکر کرد، که در جریان تساریخ مذهب یهود، پس از سقوط مذهب موسی، یک فاصلهٔ طولانی زمانی جریان داشته؛ که در طی آن، تظاهر فکر یکتا پرستی و بی ارزشی مراسم و تشریفات و تقویت مبانی اخلاقی قطع شده است. این امر بامکان میدهد که حل مسأله را در یک وضع روانی خاص جستجو کنیم. نادر موارد متعدد، از آنچه در قادی

گذشت ، و دو قسمت ملت آینده یهود ، در يك مذهب مشترك وحدت یافتند ، سخن گفتیم . در میان کسانی که از مصر بازگشته بودند ، چنان خاطرات خروج و شخصیت موسی ، زنده و نیرومند بجا مانده بود ، که لازم بود آنرا در همه مناسبات این اعصار قدیم در نظر گیرند .

شاید بعض از این مردم ، اعقاب اشخاصی بودند که زمان موسی را درك کرده بودند . بعض از آنها خود را مصری میدانستند ؛ و نامهای مصری داشتند با اینوصف آنها حق داشتند خاطره سر نوشت رهبر و شارح خود را واپس بزنند .

آنچه برای دیگران در درجه اول اهمیت بود ، میل بتقدیس خدای تازه ، و انکار منشاء خارجی آن بود . هر دو بخش ملت ، از انکار وجود يك مذهب قبلی و ماهیت دستورهای آن نفع میبردند . در اینجا بود که اولین توافق حاصل شد و بصورت مدون درآمد . از مصر آمدگان ، کتابت و ذوق نقل امور تاریخی را با خود به همراه آورده بودند . معذک مدت مدیدی لازم بود ؛ تا مورخان بتوانند از آن ، آرمان حقیقت عینی را درك کنند . قبلا ، در ساختن حکایات بر حسب نیازها و تمایلات زمان هیچ پروایی نداشتند ؛ مثل اینکه مفهوم تحریف را از یاد برده بودند . نتیجه این بود که تضادی میان شکل مدون يك واقعه ، و نقل سینه بسینه آن ، یعنی روایت ایجاد میشد . آنچه در نوشته ها از قلم میفتاد و یا تحریف میشد ، در روایت دست نخورده باقی میماند .

خبر ، هم مکمل و هم مخالف وقایع مطلوب بود و کمتر ، در معرض تمایلات تحریفی قرار میگرفت . و شاید هم ، در بعض موارد ، از آن برکنار میماند ؛ و باین ترتیب میتوانست اغلب صحیح تر از نوشته ها باشد . با اینهمه ، نقل سینه بسینه ، از يك نسل بنسل دیگر ، بیش از خاطرات نوشته ، در معرض تغییر شکلهای مختلف و تحریفات متعدد بود . چنین اخباری ، سر نوشته های مختلفی پیدا میکرد ؛ ولی اغلب ، در برابر نوشته ها از میان میرفت ؛ و نمیتوانست در کنار آنها عرض وجود کند ؛ و روز بروز هم مبهم تر میشد ؛ تا سرانجام در فراموشی از میان برود . ولی ممکن بود سر نوشت دیگری هم پیدا

کند ؛ چه ، اغلب ، موضوع ثبت قرار گرفته ، بصورت نوشته در میآید . بعدها بازم از امکانات دیگری سخن خواهیم گفت .

پدیده اختفا را در تاریخ یهود دیگری چگونه باید توضیح داد ؟ بنظر ما وقایع و اطلاعات حقیقی ، که نوشته های مشهور برسمی عملا در پی انکار آتند ، در واقع هیچوقت از میان نرفته اند . خاطره آنها ، در روایاتی که در میان خلق باقی است ، زنده مانده است . سلین اطمینان میدهد که حتی در مورد مرگ موسی ، روایتی وجود داشته ؛ که بکلی با توضیح رسمی متناقض بوده و بیشتر نزدیک بحقیقت مینموده است . همین امر میبایست در مورد معتقدات دیگری که ظاهراً در همان زمان موسی از میان رفته و نیز در مورد آئینهای مذهب موسی ، که از طرف اکثریت معاصران وی ترك شده ، پیش آمده باشد .

در اینجا ، ما در برابر يك واقعیت مهم قرار داریم . این روایات ، نه تنها با گذشت زمان کم اثر نشدند ؛ بلکه در طی قرن ها ، بیش از پیش نیرومند گشتند ؛ و در دستکاریهای بعدی گزارشهای رسمی ، نفوذ یافتند ؛ و سرانجام برای تأثیر قاطع بر افکار و اعمال خلق ، قدرت کافی پیدا کردند . شرایطی که چنین توسعه ای را ممکن ساخته اند ، هنوز هم بر ما مجهول مانده ؛ و این امر بعدی عجیب است که شایسته دقت بیشتریست . همه مشکل مادر اینست . قوم یهود ، با ترك مذهب اتن ، که موسی تعلیم داده بود ، پرستش خدای دیگری را پذیرفت که به « بعل » ، خدای اقوام مجاور نزدیک بود . تمام کوششهایی که بعدها برای کتمان این موضوع موهن بکار رفت ، بی نتیجه ماند ؛ ولی مذهب موسی هر چند محو شد ، آثاری بصورت خاطره از خود بجا گذاشت ؛ و بی شک ، روایتی مبهم و تحریف شده ، روایتی از يك گذشته بزرگ ، باقیماند ؛ که در خفا بکار خود ادامه میداد ؛ و کم کم ، برای تبدیل خدای بیهوده بخدای موسی ، و یادآوری مذهبی که قرن ها قبل مستقر و سپس ترك شده بود . بیش از پیش ، بر ارواح و افکار مسلط شد . درك اینمطلب برای ما دشوار است ، که چگونه ، روایتی از یاد رفته ، چنین تأثیری را بر زندگی معنوی يك ملت بجا گذاشته است . مادر اینجا با روانشناسی توده ها سروکار داریم و کار ما آسان نیست . بنابراین باید امور متناظر ، و موضوعاتی را که ماهیت مشابه دارند ،

ولو درزمینه‌های مختلف، جستجو کنیم؛ و بطور قطع آنها را پیدا خواهیم کرد. در زمانیکه یهودیان، دست‌بکار احیای مذهب موسی بودند، ملت یونان، گنجینه بی‌مانندی، از قصه‌ها و اساطیر قهرمانی، در اختیار داشت. گمان میرود که در قرن نهم یا هشتم، دو حماسه هم پدید آمد؛ که موضوع آن از مجموع آن افسانه‌ها مایه گرفته بود. ما، در پر تو دانش روانشناسی کنونی خود، میبایست مدت مدیدی پیش از شلیمان^۱ و ایوانس^۲ سوال زیر را مطرح کرده باشیم: «یونانیان، مایه‌های افسانه را که بچنگ هم و درام نویسان بزرگ برای خلق شاهکارهایشان افتاد، از کجا آوردند؟» پاسخ ما، میبایستی چنین باشد: «ظاهراً، این ملت، در جریان ماقبل تاریخ خود، یک دوره رفاه و شکفتگی فرهنگی داشته؛ این مدنیت، در اثر فاجعه‌ای که تاریخ بیان کرده، خاموش شده؛ ولی خبر محو و مبهمی از آن در افسانه‌ها، حفظ شده است. تحقیقات باستانشناسی معاصر، این فرضیه را اثبات کرده است؛ فرضیه‌ای که در آن زمان قطعاً تهور آمیز جلوه گر شده است؛ و کشف مدنیت می‌نشی^۳ می‌سنی را که بی‌شک در حدود ۱۲۵۰ پیش از میلاد در بر یونان از میان رفته، ممکن ساخته است. مورخین یونانی قرون بعد، بحدت چیزی از این مدنیت ذکر میکنند. آنها، راجع بزمانیکه کرتیهادر دریاها فرمانروائی داشتند، اشاره‌ای به مینوس^۴ شاه و قصر او ولا بیرنت میکنند؛ همین‌و بس. از این دوران، جز روایاتی که در اختیار شاعران قرار گرفت، چیزی برجایمانده بود. ملل دیگر هم حماسه‌هایی دارند؛ آلمانها، هندوان، فنلاندها. با نویسندگان تاریخ ادبیات است که اگر ممکن باشد، همان فرضیه یونان را، راجع باین آثار بکار ببندند. من فکر میکنم که تحقیقات مشابه، نتایج مثبتی بدست دهند. بعقیده من، منشاء حماسه‌های ملی، چنین توضیح داده میشود: دوره‌ای از تاریخ قدیم هست که پس از پائانش، مهم، باشکوه و پر از کارهای برجسته و قهرمانی جلوه میکند. معذک، این دوره آنقدر در زمانهای دور و گذشته قرار میگیرد، که تنها روایت مبهم و ناقصی، آثار آنرا برای آیندگان

1-schliemann

2- Evans

3- minoenne - mycénienne

4-minos

حفظ میکنند. تعجب آور است که حماسه، بعنوان يك شاخه ادبی، در طی قرون، از میان رفته است. شاید این امر بآن علت است که شرایط لازم برای بروز و ظهور آن، دیگر بچشم نمیخورد. همه مصالح کهن بکار گرفته شده؛ و برای حوادث بعدی، تاریخ، جای روایت را گرفته است. در روزگار ما، قهرمانانه‌ترین عملیات، نمیتواند الهام بخش حماسه باشد. اسکندر کبیر هم دیگر شکوه‌ای نمیکرد از اینکه همی برای ستایش او وجود نداشت. اعصار دوردست، اثری شدید و اسرارآمیز، بر تخیل باقی میگذارند. بمحض آنکه مردم، از زمان حال ناراضی میشوند، بگذشته بر میگردند؛ و امید دارند، یکبار دیگر، آرزوهای فراموش نشدنی يك عصر طلایی را بازیابند؛ و این چیز است که فراوان دیده میشود. بی‌شک، آنها در معرض لطف افسونی دوران کودکی قرار میگیرند؛ که خاطر آن، چون دوره‌ای شاد و زلال جلوه میکند. وقتیکه از گذشته، تنها خاطرات ناقص و مبهمی میماند که ما روایت مینامیم، هنرمند برای پر کردن حفره‌های خاطره و انطباق تصور زمانی که بنقاشی آن پرداخته، بامیل و دلخواه خویش، لذت میبرد.

میتوان گفت هر چه روایت مبهم‌تر باشد، بیشتر بکار شاعر میخورد. بنا بر این، چرا باید از اهمیت روایات، برای شعر متعجب بود؟ قیاس با شرایط لازم برای شکفتگی حماسه، ما را بر آن میدارد که با سانی این اندیشه را بپذیریم، که در میان یهودیان، اخبار و روایات مربوط بموسی، پرستش یهوه را پرستش مذهب قدیم موسی مبدل گردانید. ولی این دومورد، از يك لحاظ بایکدیگر متفاوتند. در یکی، موضوع عبارت از ایجاد شعر و در دیگری، استقرار مذهب است. قبول داریم که موضوع دوردستی که دوباره صورت میپذیرد، در مذهب، تحت تأثیر روایات و اخبار، بیشتر بانمونه اصلی منطبق است؛ و حال آنکه این انطباق، در حماسه دیده نمیشود. معذک، برای توجیه، یا پیدا کردن مشابهاً و نظایر، مطالب و موضوعات بسیاری مبهم باقی میماند.

مشابهت

یگانه مشابهت قانع کننده راجع به سیر تحول عجیبی که در تاریخ مذهب یهود بچشم میخورد، در زمینه‌ای بظاهر دور از موضوع مورد بحث ما بدست می‌آید. ولی این مشابهت، آنقدر کامل است که تقریباً میتوان از یکی بودن گفتگو کرد. ما، در آن، پدیدهٔ اختفا، بروز تظاهرات غیر قابل توضیحی را که اینهمه باید توضیح داد، ضرورت واقعه گذشته و فراموش شده، و همچنین اعمال غیر ارادی را که بر فکر منطقی، تحمیل و بزندگی روحی چیره میشود، یعنی خصوصیتی که در آفرینش حماسه نقشی ندارد، بازمی‌یابیم. مسا این مشابهت رادر روانشناسی مرضی، در پیدائی بیماریهای روانی انسان، یعنی در قلمرو روانشناسی فردی، باز می‌یابیم؛ در حالیکه پدیده‌های مذهبی، خود بر روانشناسی توده‌ها مربوط است. خواهیم دید که این مشابهت بحدی عادیست، که در نظر اول بچشم نمیخورد؛ و بیشتر معادل امور بدیهی است.

تروماتیسیم traumatisme را بتأثراتی اطلاق میکنند که در سنین جوانی فراهم آمده و بعداً از یاد رفته‌اند؛ و ما برای آن در تشخیص علل بیماریهای روانی نقش عمده‌ای قائلیم. ولی آیا درست است که علل بیماریهای روانی بطور کلی ناشی از این تأثرات از یاد رفته باشد؛ بر کسانیکه این اصل را تأیید میکنند، این ایراد وارد است که در بعض موارد، باز یافتن و مسلم ساختن چنین تأثراتی، در سرگذشت کسی که مبتلا با اختلال روانی زودرس است، ممکن

نیست، اغلب باین نتیجه رسیده‌ایم که در بعض اجبارها نیکه هر موجودی بناچار باید تحمل کند فقط یک عکس العمل غیر عادی وجود دارد. بعضی از افراد آنها را بنحوی تحمل میکنند که ما عادی تشخیص میدهیم. وقتیکه توضیح بر وزنیک اختلال روانی، جز با دخالت دادن استعداد ذاتی یا ارثی ممکن نباشد، طبیعتاً نباید بگوئیم که اختلال اکتسابی نبوده، بلکه با هستگی نمود کرده است. معذک دو مطلب درخور ذکر است: نخست اینکه، تکوین اختلالات روانی همیشه و همه‌جا، از تأثرات کودکانه بسیار پیش‌رسی ناشی میشود؛ دیگر اینکه درباره‌ای موارد معروف به تروماتیک، نتایج، از یک یا چند تأثر قوی که در دوران کودکی ادراک شده‌اند، سرچشمه میگیرد. این تأثرات، بطریقی عادی زایل نشده‌اند؛ و بدین ترتیب، میتوان گفت که اگر وقایع مورد بحث بوجود نیامدند، اختلالات روانی هم ظاهر نمیشدند.

برای حصول نتیجه، کفایت تحقیقات مربوط به مشابهت را بموارد تروماتیک محدود نکنیم؛ ولی میان این دو گروه فاصله عمیقی بچشم نمیخورد. کاملاً ممکنست که هر دو شرط عامل مربوط بانگیزه شناسی رادر مفهوم واحدی جمع کنیم. موضوع، فقط تعریف «تروماتیک» است. اگر بپذیریم که فقط عنصر کمی، بیک واقعه، خصلت تروماتیک می‌بخشد، باید نتیجه بگیریم که هنگامی که این واقعه، عکس‌العملهای پاتولوژیکی غیر عادی را موجب میشود، باین دلیل است که مورد نیاز شدید شخصیت بوده است. بنا بر این میگوئیم که پاره‌ای از امور، بر روی بعضی از طبایع بمنزله تروماتیسیم عمل میکنند؛ در حالیکه بر روی طبایع دیگر، اثری ندارند؛ و از اینجاست، تصور «مقیاس متغیر» بدست می‌آید؛ یعنی آنچه «رشتهٔ مکمل» نامیده میشود؛ و در آن، دو عامل در انگیزه شناسی، دوش بدوش یکدیگر قرار میگیرند، که کمبود یکی، با ما زیاد دیگری جبران میشود. بطور کلی، دو عامل با هم عمل میکنند؛ و این، همکاری دو منتهای یک رشته است؛ یحدیکه میتوان از یک سبب ساده سخن گفت.

نتیجهٔ این اندیشه‌ها اینست که، نباید در موضوعات مربوط به مشابهت، برای اختلاف میان انگیزه شناسی تروماتیک، و انگیزه شناسی غیر تروماتیک، اهمیت قائل شویم. با وجود خطرات تکرار، فکر میکنم گروه بندی کردن اموری که مشابهت مهم مورد بحث را نشان میدهند، مفید باشد. آنها از این قرارند:

تحقیقات ، بمانشان داده که آنچه راماپدیدهها یا نشانههای اختلال روانی مینامیم، مربوط ببعض وقایع و تأثراتست ؛ که بهمین علت ، در نظر ماتروماتیسیم مربوط بانگیزه شناسی میباشد . دوکار را باید انجام دهیم : تحقیق خصایص مشترک این وقایع ، و در صورت طرحی ساده از یکطرف ، و تحقیق خصایص نشانههای مربوط باختلال روانی ، از طرف دیگر .

الف- در مرحله اول باید تروماتیسیم را بررسی کنیم .

همه اینها در اوان کودکی و تقریباً تا پنجسالگی قرار دارند . تأثرات مربوط بزمانی که کودک ، آغاز سخن گفتن میکند بسیار جالب است . دوران میان دوسالگی و چهارسالگی ، مهمتر مینماید . تعیین دقیق اینکه تأثر پذیری برای امراض روانی ، از چه لحظه ای شروع میشود ، ممکن نیست .

ب- بر طبق قاعده کلی ، وقایع مورد بحث بکلی فراموش شده اند ؛ و در دسترس ذهن نیستند . اینها بدوره کم حافظگی کودکان تعلق دارند ؛ که غالباً با خاطرات دیگری قطع شده اند .

ج- بحث از تأثرات مربوط باهور جنسی یا تهاجمی ، و بطریق اولی زخمهای زودرسی که بر «من» وارد شده (زخمهای ناشی از خود شیفتگی) است ، باید اضافه کنیم که چنین کودکانی ، هنوز قادر نیستند که مانند سنین بالاتر ، اعمال جنسی را از اعمال تهاجمی محض (تعبیر غلط اعمال جنسی به سادیسیم) ، تشخیص دهند . این برتری قاطع اعمال جنسی ، محتاج توضیح است . این سه وضع ، یعنی ظهور پیش رس در دوره پنجسال اول زندگی ، فراموشی ، محتوی تهاجمی-جنسی ، سخت بهم مربوطند . تروماتیسیمها ، یا وقایع جالب برای بدن شخص ، یا دریافتهها ، وبخصوص دریافتهای بصری یا سمعی ، یعنی وقایع روزمره یا تأثراتند . از لحاظ تئوری ، انضمام این سه وضع ، در پرتو کار تحلیلی است ایجاد شده باید یافتن وقایع فراموش شده ، یا اگر بخواهیم بی پروا بگوئیم ، که درست نیست ، باز آوردن وقایع را بحفاظت ممکن سازد . برخلاف عقیده عمومی ، تئوری بما می آموزد که زندگی جنسی موجودات بشری (یا آنچه که بعداً بان مربوط میشود) زودشکفته شده ، در حدود پنجسالگی پایان می پذیرد . بدنسال آن ، دوره اختفا فرامیرسد ؛ که تا زمان بلوغ ، ادامه می یابد و در

طی آن ، تحول جنسیت قطع میشود ؛ و حتی بقهرا سیر میکند . این تئوری ، که با ملاحظات تشریحی نمواعضای تناسلی داخلی تأیید میشود ، ما را بدین اندیشه رهنمون میگردد که انسان ، از نسل نوعی حیوانست ؛ که می بایست بلوغ جنسی او در پنجسالگی حاصل شود . این تصور نیز بذهن می آید که وقته تحول و تغییر در دوره زندگی جنسی ، بتاریخ تکامل بشری « و یاد شدن » مربوط است ؛ و ظاهر انسان ، یگانه حیوانیست که در معرض این اختفا قرار دارد ؛ و دارای این جنسیت متغیر است . گمان میکنم تاحال درباره میمونها از این لحاظ هیچ بررسی صورت نگرفته است ؛ در حالیکه ، برای تئوری ما نهایت اهمیت را دارد . این امر ، که دوره کم حافظگی کودکان ، بانموبیش رس جنسیت انطباق دارد ، در روانشناسی بی تأثیر نیست . شاید این کیفیت است که شرایط لازم برای بروز اختلالات روانی را ، که ظاهراً خاص انسانست ، فراهم میکند ؛ و با این برداشت ، همچون پاره ای از اعضای بدن ماست که بازمانده اعصار بدوی هستند . صفات و خصوصیات مشترک در همه نشانههای اختلالات روانی کدامند ؟ بی مناسبت نیست که در اینجا دونکته مهم را یادآوری کنیم .

الف- تروماتیسیمها ، دونوع اثر دارند : آثار مثبت و آثار منفی . آثار مثبت ، متضمن اقداماتی برای بشردسانیدن تروماتیسیم ، یعنی زنده کردن خاطره واقعه از یاد رفته ، یا بعبارت بهتر ، برای واقمیت بخشیدن بان و تجدید حیات آنست . اگر موضوع عبارت از رابطه عاطفی پیش رس باشد ، این بار ، این احساس لطیف ، بترتیبی مشابه باتداعی شخص دیگری جان میگیرد . مجموعه این اعمال را تثبیت تروماتیسیم « یا غیر ارادی بودن تکرار » مینامند . آنها میتوانند بیک «من» باصطلاح عادی منضم شده ، خصیصه تغییر ناپذیری خود را ، بصورت تمایلات مداوم بان بدهند ؛ هر چند در اغلب موارد ، اساس واقعی و منشاء تاریخی آنها فراموش شده باشد . در اینجاست که شاید مردی که در کودکی دلبستگی فوق العاده ب مادرش داشته و امروز از یاد رفته ، در تمام مدت زندگی ، در جستجوی زنی باشد که بتواند باومتکی گردد و از او پرستاری و تغذیه را انتظار داشته باشد . دختر جوانیکه در سنین جوانی فریفته

شده ، میتواند سراسر زندگی جنسی بعدی خود را طوری تنظیم کند ، که همیشه ، تجاوزهای نظیر آنرا بیاد آورد . اینگونه بررسی دربارهٔ اختلال روانی ، بحث از خصیصهٔ کلی را ممکن میسازد . عکس‌العملهای منفی ، بنتایجی کاملاً مخالف منجر میشوند . تروماتیسهای فراموش‌شده ، بخاطر راه نمی‌بایند ؛ و در این مورد ، تکرار وجود ندارد . ما آنها را ، تحت عنوان «عکس‌العملهای دفاعی» دسته‌بندی میکنیم که به «پرهیز» تعبیر میشوند و ممکنست به «ریاضت» و «گریز» تبدیل گردند .

این عکس‌العملهای منفی ، بنحو قابل ملاحظه‌ای بتشکیل و ایجاد منش کمک میکنند . اینها نیز ، مانند عکس‌العملهای مثبت ، «تثبیت تروماتیسمی» هستند ؛ با آنکه در جهت عکس آنها قرار دارند ، علایم اختلال روانی بمعنی اخص ، عبارت از سازشانیست که همهٔ تمایلات منفی و مثبت ناشی از تروماتیسها ، در آن شرکت دارند . از اییقرار ، گاهی این ، و گاهی آن جزء سازنده است که تفوق پیدا میکند . این عکس‌العملهای متضاد ، تعارضاتی را بوجود میآورد که شخص معمولاً بحل آنها نایل نمیشود .

ب- همهٔ این پدیده‌ها و علایم ، مانند محدودیتهای «من» و تغییرات مداوم منش آدمی ، صفت غیر ارادی دارند ؛ یعنی اگرچه شدت و فشار روانی آنها زیاد است ، در برابر سیر تحولات روانی دیگری که با جهان خارج انطباق یافته ، و از قوانین تفکر منطقی پیروی میکنند ، دارای استقلال مشخص و چشم‌گیرند . از آنجا که اغلب ، کم تحت تأثیر واقعیت خارجی قرار دارند ، امور واقعی یا تمادلهای روانی واقعیت خارجی را بحساب نمیآوردند ؛ بنحوی که باسانی بطور مؤثر در مقابل آنها قرار میگیرند . میتوان گفت قدرتی رادر داخل دولت و جزئی بی‌امان و نامناسب برای کارجمعی ، ایجاد میکنند ؛ ولی اغلب بغلبهٔ بردیگران ، که عادی نامیده میشوند ، توفیق یافته ، آنها را مطیع خود میسازند . وقتیکه این وضع بوجود میآید ، نشان آنستکه ، واقعیت روانی درونی ، برواقعیت خارجی چیره‌میکردد ؛ و بدینطریق ، راه بسوی بیماری روانی باز میشود . حتی وقتی هم که وضع بدینصورت درنیامده باشد ، نمیتوان اهمیت عملی این پدیده‌ها را از نظر دورداشت ، ریاضت‌ها و ناتوانی در

انطباق بازندگی ، که حال و روز اشخاصی است که در آستانهٔ اختلال روانی قرار دارند ، عامل بسیار مهمی در جامعهٔ بشری بشمار میرود . ممکنست اختلال روانی ، تظاهر مستقیم « تثبیت » این نوع بیماران ، در يك دورهٔ زود رس گذشتهٔ آنان باشد . حال ، مسألهٔ « اختفاء » را که بخصوص برای مقایسهٔ ما از نظر همانندی ، جالب است بررسی میکنیم .

ممكنست يك اختلال روانی كودكانه ، بدنبال يك تروماتیسم مربوط بدوران کودکی ظاهر شود . این اختلال روانی ، با فعالیتهای دفاعی که با علایم بیماری همراهست ظاهر میشود . ممکنست چنین اختلال روانی ، مدت مدیدی طول بکشد ؛ و تظاهرات چشم‌گیری را موجب شود ؛ یا درخفا باقی مانده مشهود نگردد . معمولاً دفاع چیره میشود ؛ ولی هرچه باشد ، پاره‌ای تغییرات در «من» حاصل میشود و مانند جای زخم باقی میماند . کم‌دیده شده که اختلال روانی مربوط بدوران کودکی ، با اختلال روانی مربوط بدورهٔ جوانی ، قطع نشده ادامه یابد . موارد فراوانتری هم هست که يك دورهٔ اعتدال بدنبال دارد ؛ و این مسیر تحولی است که بی‌شك ، با اختفای فیزیولوژیکی تسهیل‌شده و امکان یافته است . تنها مدتی بعد ، اختلال روانی ، بمنزلهٔ اثر بعدی تروماتیسیم ، بطور قطع تظاهر خواهد کرد . این امر ، خواه در اوایل بلوغ ، و خواه کمی دیرتر رخ میدهد . در مورد اول تمایلات غریزی که با بلوغ جسمانی تقویت شده‌اند ، مبارزه‌ای را از سر میگیرند که نخست در آن از پا در آمده بودند . در مورد دوم ، اختلال روانی خیلی دیرتر تظاهر میکند ؛ چه ، عکس‌العملها و تغییرات «من» که بوسیلهٔ مکانیسم دفاعی بکار افتاده‌اند ، برای وقوع و تحقق تلاشهای تازه‌ای که زندگی بر «من» تحمیل میکند ، زیان بخشند ؛ بنحوی که بین جهان خارج پرتوقع و «من» که در پی حراست وضعی است که بامشقت ، بهنگام مبارزهٔ دفاعی فراهم آمده ، کشمکشهای شدیدی در میگیرد . این دورهٔ ترك‌مخامصه میان اولین عکس‌العملها ، در برابر تروماتیسیم و ظهور بعدی بیماری ، يك پدیدهٔ مشخص است . بیماری را میتوان بمنزلهٔ اقدامی درمانی ، یا کوششی بمنظور تجمع عناصر « من » که تروماتیسیم بر اکنده ساخته بود ، یا بمنظور ایجاد يك مجموعهٔ نیرومند ، در برابر

جهان خارج در نظر گرفت. معذک اگر کار تحلیلی مدد نکند، این اقدام کمتر بیروزی منجر میشود؛ و موفقیت، حتی در مورد اخیر هم، همیشه قطعی نیست. در اغلب موارد، مسیر تحول با نهادم و تجزیه «من» یا بیروزی بر «من» بوسیله عنصری که بنحوی زودرس از هم پاشیده و تحت سلطه تروماتیسیم در آمده، پایان می یابد. برای اقتناع خواننده، میبایست جزئیات زندگی تعداد زیادی بیماران دچار اختلال روانی را، در برابر دیدگان او قرار داد؛ ولی وسعت مشکلات این موضوع، بکلی کیفیت این رساله را تغییر داده، آنرا بصورت رساله ای درباره بیماران روانی در خواهد آورد. از آن گذشته، اینکار فقط برای معدودی که زندگی خود را بمطالعه روانکاو و مداوا بر اساس آن اختصاص داده اند، جالب خواهد بود. پس چون در اینجا مردم بسیاری مخاطب منند، چاره نیست که از خواننده بخواهم، در آنچه ارائه میکنم، بمن اعتماد داشته باشد. من نیز قبول دارم که تا صحت تئوریهای من محقق نشود، خواننده مجبور نیست نتیجه گیریهای مرا بپذیرد. در هر حال، میخواهم موردی را شرح دهم، که در آن همه خصوصیات اختلال روانی مورد بحث دیده میشود. مسلم است که يك مورد تنها نمیتواند همه توضیحات لازم را برای ما فراهم آورد. همچنین اگر محتوی آن، از موضوع مقایسه بعید بنظر برسد، نباید نومید شد.

همانطور که اغلب در خانواده های پورژوازی کوچک اتفاق می افتد، پسر بچه ای، در يك اتاق با والدینش بسر میبرد؛ و در موارد متعدد، حتی پیش از بحرف آمدن، اعمال جنسی آنانرا دیده و شنیده بود. در اختلال عصبی که بعد از نخستین آرایش خود بخود او بروز کرد، بیخوابی، همچون پیش رن ترین و مزاحمترین نشانه ها، در وی پدید آمد. در مقابل سروصداهای شبانه، حساسیت زیادی پیدا کرده بود؛ و بایک بار بیداری، خواب مجدد برایش غیر ممکن بود. این بیخوابی، نشانه حقیقی سازشی بود که از یکطرف، دفاع او را در برابر ادراکات حسی شبانه، و از طرف دیگر، کوشش او را برای ایجاد يك حالت بیداری و تلاش بمنظور بخاطر آوردن تأثرات گذشته، بیان میکرد.

این ملاحظات، مردانگی مهاجمی را بطور زودرس در کودک بیدار کرده بود. شروع کرد بدست مالیدن بآلت خود؛ و در حالیکه پیدرش تشبه میجست، و خود را بجای او میکرفت، نسبت بمادرش، گرایشهای جنسی زیادی بروز میکرد. وضع بدیمنوال بود تا روزیکه مادر او را از دست مالی منع و تهدید کرد که همه چیز را پیدرش خواهد گفت و باو گفت که وی قطعاً با بریدن آلتش او را تنبیه خواهد کرد. تهدید بقطع عضو تناسلی، عکس العمل تروماتیک شدیدی را در کودک برانگیخت. از فعالیت جنسیتش دست برداشت و حالتش تغییر یافت. بجای آنکه پدیر تشبه کند، بیم او کم دردش جای گرفت؛ و در برابر اورفتاری بی اعتنا راپیشه ساخت. اغلب وضع غیر قابل تحملی پیدامیکرد؛ و حتی پدیر را تحریک و عصبانی میساخت. تنبیهات بدنی که از این رهگذر نصیبش میشد، مفهوم جنسی بخود میگرفت؛ بنحویکه خود را با مادر، که با او بدرفتاری میشد یکی حس میکرد. همیشه با ترس و لرز فریاد میزد، بمادرش میچسبید؛ گوئی نمیتوانست لحظه ای بی عشق مادری، که در آن، حمایتی در مقابل خطر قطع آلت تناسلی از جانب پدر تصور میکرد، بگذراند. این تغییر عقده ادیب، در تمام دوره اختفا، که با هیچ اختلال ظاهری مشخص نبود، ادامه یافت. وی در مدرسه کودکی ممتاز شد. تا اینجا توانستیم اثر فوری تروماتیسیم را مشاهده کرده عمل دوره اختفارا اثبات کنیم. با آغاز دوره بلوغ، تظاهرات مربوط با اختلال روانی آشکار شد؛ و نشانه ثانوی بیماری، یعنی ناتوانی جنسی، بظهور رسید. پسر بچه جوان، در صدد دست زدن بآلتی که حساسیتش را از دست داده بود بر نیامد؛ و جرات آن را نداشت که از لحاظ جنسی با زنی نزدیک کند. همه فعالیت جنسی او باستمنای روانی با تصورات و اوهاام ناشی از آزار دیگران - خود آزاری، که در آنها نتایج مشاهدات پیش رن همخوابگی والدین بخوبی قابل تشخیص بود، محدود میشد. فشار نیروی جنسی قوی دوران بلوغ، تنها کینه وحشیانه و احساس عصیان برضد پدیر را، در او برانگیخت. این رفتار منفی مفرط نسبت پدیر تا بدانجا پیش رفته بود که مصلحت خود را زیاد برد؛ و شکست در زندگی و ناسازگاری با جهان خارج را پیش آورد. در شغلش توفیق نمی یافت؛ چه، پدیرش بود که او را وادار پرداختن باین شغل

کرده بود . باهیچکس جوش نمیخورد و روابطش باارؤسا خوب نبود . از اینقرار، در اثر عوارض بیماری ، ازپافتاده بود ؛ و بخاطر ناتوانی ، آفت زده و اندوهگین بود . پس از مرگ پدر ازدواج کرد ؛ ولی همانوقت عمق نهاد او ظاهر شد و زندگی را بر همه اطرافیان خود غیرممکن ساخت . برای چنان خودخواه مستیدی لازم بود که آشکارا دیگری را آزاد برساند . نسخه بدل پدرش شد با همان خصوصیاتی که از او بیاد داشت ؛ یعنی ، تشبه پدر دوباره در او بیدار میشد ؛ تشبهی که در کودکی ، بعلم جنسی ، برایش ایجاد شده بود . ما ، بازگشت «وایس زده» را که باید با آثار آنی تروماتیسیم و پدیده اختفا ، جزء نشانههای اساسی يك اختلال روانی بشمار آورد ، در این بخش از اختلال روانی بحساب میآوریم .

تطبیق

بنظر ما ، تروماتیسیم پیشرس ، دفاع ، اختفا ، انفجار اختلال روانی ، بازگشت جزئی واپس زده ، مراحل تحول بیماری روانیست . حال خوانندگان را دعوت میکنیم که گامی فراتر گذارند ، و بپذیرند که ممکنست بین تاریخ نوع بشر و سرگذشت حیات فرد قرابتی برقرار کرد . منظور اینستکه نوع انسان هم مسیر تحولی را با محتوی تهاجمی - جنسی گذرانیده ؛ هرچند در اغلب موارد از آن فاصله گرفته و آنرا از یاد برده باشد ، بعدها ، پس از يك دوره طولانی اختفا ، آنها دوباره فعال شده ، بر حسب شالوده و تمایلشان پدیدههایی ایجاد میکنند که بانشانههای اختلال روانی قابل مقایسه است . گمان من اینستکه ، این مسیرهای تحول را ، آنطور که هستند دریافتهام ؛ و میخواهم نشان دهم که نتایج آنها که باختلالهای روانی بسیار نزدیکند ، پدیدههای مذهبی هستند . پس از کشف تکامل تاریخی ، شاید هیچکس نتواند شك کند ، که نوع انسان ، يك دوران ماقبل تاریخ را گذرانیده و از آنجا که این دوران ناشناخته مانده - که این خودمثل از یاد رفته است - نتیجه گیری ما تقریباً ارزش يك اصل مسلم را داراست . اگر مادریابیم که در هر دو مورد ، تروماتیسیمهای موثر و از یاد رفته ، بزندگی خانواده آدمی مربوطند ؛ این آگاهی را همچون موهبتی مطبوع و غیر قابل پیش بینی تلقی میکنیم که در بحثهای قبلی انتظار آنرا نداشتیم . از زمانیکه من در کتابم ، بنام «توتم و تابو» از

این نظر دفاع کرده‌ام ، ربع قرن میگذرد ؛ و حالا نیز همانها را تکرار میکنم . استدلال من بر اظهار نظری از داروین مبتنی است و بفرضیهٔ اتکینسن (Atkinson) معطوف میشود که طبق آن ، در اعصار اولیه ، انسان بصورت گله‌های وحشی کوچکی میزیست ؛ که هر یک از آن گله‌ها تحت سلطهٔ يك نر پر زور و نیرومند بود . آن دوران قابل تشخیص نیست ؛ و اطلاعات زمین شناسی هم چیزی در این باره بما نمیآموزد . بی‌شک در آن زمان ، مکالمه تازه آغاز یافته بود . نقطهٔ اساسی استدلال ما اینستکه گذشته‌ای را که میخواهیم بنمایانیم ، زندگی همهٔ انسانهای اولیه و بنا بر این اجداد ما نیز بوده است . تاریخی که نقل شد ، فشرده بنظر میرسد ؛ گوئی آنچه در طی سالها انجام پذیرفته ، ولایتقطع تکرار شده ، در عمل فقط یکبار اتفاق افتاده است ؛ نر نیرومند ، ارباب و پدر تمام گله ، خود سرانه و بنحوی خشن از يك نیروی نامحدود برخوردار بود . همهٔ زنان ، چه زنان و دختران گلهٔ خود او ، و چه زنان و دختران روده‌شدهٔ گله‌های دیگر ، بدو تعلق داشتند . سرنوشت پسران مشقت بار بود . وقتیکه حسادت پدر خود را بر میانیکیختند ، قتل‌عام ، اخته ، یا طرد میشدند . آنها از زندگی در جماعات کوچک ناگزیر بودند ؛ و تنها با فریب و ربودن میتوانستند زنی دست و پا کنند . گاه اتفاق میافتاد که بعضی از آنها برای خود ، وضعی نظیر وضع پدر در گلهٔ بدوی فراهم میکردند . طبیعاً پسران کم سن و سال تر وضع ممتازی داشتند ؛ و از حمایت ناشی از مهر مادری و اختلاف سن پدری برخوردار بودند ؛ و میتوانستند بسادگی جانشین پدر شوند . شاید در تعداد زیادی از افسانه‌ها و اساطیر ، آثار خلع بد از فرزند ارشد و واگذاری امتیازات به پسر کوچکتر را بتوان یافت . سپس بدنبال این مرحلهٔ اول سازمان اجتماعی ، سازمان دیگری آمد که در آن ، بی‌شک ، برادران رانده شدهٔ ایکه در جماعات گرد آمده بودند ، برای غلبه بر پدر و خوردن او بر حسب عرف عصر خود ، متحد شدند . این آدمخواری نباید ما را ناراحت کند ؛ چه ، اینکار تا اعصار خیلی بعد نیز باقی ماند . نکتهٔ اساسی اینست که ما باید این آدمهای بدوی ، احساسات و هیجانانی نسبت میدهیم ، که نظیر احساسات و عواطفی است که تحقیقات روانکاو ، کشف آنها را در قبایل بدوی موجود ، و در

فرزندان ما ، ممکن ساخته ؛ یعنی ، با همهٔ ترس و کینهٔ پدر ، باز هم ویرا معزز داشته نمونه و سرمشق خود قرار میدهند .

در واقع ، شاید کسی بخواهد خود را بجای پدر بگذارد ؛ لذا باید عمل آدمخواری را بمنزلهٔ تشبه بیدر و قطعه‌ای از بدن او را جزء بدن خود قرار دادن ، در نظر گرفت .

میتوان حدس زد که برادران ، پس از کشتن پدر ، مدت مدیدی برای جانشینی او بجداال برخاستند و هر کس خواهان آن بوده که همهٔ مردهٔ يك او را تصاحب کند . اما زمانی فرارسید که خطر و بیهودگی این مبارزات را دریافتند . خاطرهٔ آزادی که با هم آنرا تحقق بخشیده بودند ؛ در روابط صمیمانه‌ای که در طی دورهٔ تبعید ، در میان خود ایجاد کرده بودند ؛ آنها را بتوافق نظیر قرارداد اجتماعی کشانید .

از این جریان ، شکلی نخستین از سازمان اجتماعی ، باسرفنظر کردن از میل غریزی و قبول تعهدات متقابل ، و استقرار و تأسیس پاره‌ای مؤسسات منظم و مقدس ، یعنی سر آغاز اخلاق و حقوق حاصل آمد .

هر کس ، از آرزوی جانشینی پدر ، و تملک مادر یا خواهر صرف نظر کرد . بدینگونه اصل منع زنا ، با محارم و قانون ازدواج با غیر اقارب برقرار شد . قسمت بزرگی از نیروی حکومت ، که با مرگ پدر در اختیار کسی نبود ، بزنان واگذار شد ؛ و این آغاز عصر ما در سالاری بود . در طی دورهٔ گروه برادران ، خاطرهٔ پدر زنده ماند ؛ و يك حیوان زورمند که آنها شاید ابتدا خوفناک و هول‌انگیز بود ، بمنصب جانشینی پدر ارتقاء یافت . البته چنین انتخابی ما را بتعجب و امیدارد ؛ ولی باید دانست که فاصله‌ایرا که بعدها انسان ، میان خود و حیوان بوجود آورد ، برای انسان بدوی وجود نداشته ؛ و ما ثابت کرده‌ایم که برای فرزندان ما نیز گریز و ترس از حیوانات وجود ندارد ؛ و فقط با ترس از پدران توضیح داده میشود .

در روابط با حیوان توتم ، دو جنبهٔ احساسات ملهم از پدر ، یعنی مهر و کین دست نخورده باقی میماند .

از یکطرف ، توتم بمنزلهٔ نیای مجسم و روح حامی طایفه که میبایست

باین عنوان مورد احترام و توجه قرار گیرد ، در نظر گرفته شده ؛ از طرف دیگر ، جشنی برپا میگردند که در آن ، سرنوشتی مشابه آنچه بر پدر گذشته بود بر حیوان توتم نیز میکشند. او محکوم بمرگ میشد؛ او را میکشند و همه افراد طایفه از او میخورند (غذای توتمی از نظر روبرتسن اسمیت) . این جشن بزرگ، در واقع جشن پیروزی پسران همدست ، بر پدرشان بود . ولی پس در همه این وقایع مذهب کجاست ؟ توتمیسم را با تقدیس جانین پدر ، با مهر و کینگی که غذای توتمی گواه آنست ، با برقراری جشنهای یادبود و ممنوعیتهائی که عدم رعایت آنها بمرگ منجر میشود ، بنظر من میتوان بمنزله طرح اولیه مذهب در تاریخ بشری در نظر گرفت . این امر پیوند نزدیکی را که از آغاز ، وحدت بخش قواعد اجتماعی و تعهدات اخلاقی است ، اثبات میکند . مادر اینجا فقط با اختصار ، بتوسعه بعدی مذهب توجه میکنیم . بی شک این تحول ، بموازات پیشرفت مدنیت و تغییرات شالوده جماعات بشری صورت میگیرد . از آنجا توتمیسم ، بسمت انسانی کردن موجود مقدس تحول می یابد . خدایان انسانی که منشاء توتمی آنها بر ما پوشیده نیست ، جانین حیوان میشوند . خدا ، شکل حیوانی یا لااقل سر حیوان مانند خود را حفظ میکند ؛ یا عبارت بهتر ، توتم همراه جدائی ناپذیر خداست ؛ و در مواردی اسطوره نشان میدهد که خدا قاتل حیوان نیست که سلف او بوده است . در لحظه ای از این تحول ، که بسختی قابل تعیین است ، خدایان مادری ظاهر میشوند که بر خدایان نر مقدمند؛ ومدت مدیدی در کنار خدایان نر باقی میمانند . گاهی در این فاصله يك دگرگونی بزرگ اجتماعی صورت پذیرفته از نو ، نظام پدرسالاری جانین مادر سالاری شده است . در حقیقت پدران جدید ، باندازه پدران اولیه نیرومند نیستند ؛ و بتعداد زیاد ، در جماعات وسیعی از گروههای بدوی زندگی میکنند . برای آنها لازم بود که بتوافق برسند ؛ و پاره ای قواعد اجتماعی محدود کننده برقرار نمایند . محتمل است که خدایان مادری ، همزمان با محدودیت مادر سالاری ، برای جبران زبان مادرانی که تاج و تخت را از دست داده اند ظاهر شده باشند . در آغاز ، خدایان نر بشکل پسرانی در کنار مادران نیرومندشان نموده شده اند ؛ و تنها بعدهاست که آن

پسران ، قیافه پدری بخود گرفتند . خدایان نر ، شرایط عصر پدر سالاری را منعکس میسازند ؛ تعدادشان زیاد است و باید مشترکاً قدرت را در دست گیرند ؛ و گاه باید از خدائی نیرومندتر ار خود اطاعت کنند . گامی فراتر میرویم و در برابر موضوعی که ما را مشغول کرده قرار میگیریم که عبارتست از بازگشت بخدای پدری تنها ، منحصر بفرد و دارای قدرت کامله ؛ باید توجه داشت که این طرح اجمالی تاریخی بر از نقاط تاریک و ابهاماتست ؛ با اینهمه ، هیچکس نمیتواند نحوه استنباط و استدراک تاریخ اولیه ما را خیالی توصیف کند ؛ مگر آنکه غنا و نیروی قانع کننده مطالبی را که نظر ما بر آن مبتنی است ، دست کم بگیرد .

اجزای پراکنده ای از زمانهای گذشته که در اینجا در يك کل گردآوری شده ، از لحاظ تاریخی وجودشان با ثبات رسیده است ؛ مثل توتمیسم و جماعات نرینه . اعمال دیگری هستند که انعکاسهای قابل توجهی پیدا کرده اند ؛ از اینجاست که مصنفینی چند ، از مشابهت موجود میان مراسم عشای ربانی در مسیحیت - که در آن مؤمن بطور استعاری ، خون و گوشت خدای خویش را بخود میگیرد - و غذای توتمی که معنائی شبیه این دارد ، دچار حیرت و شگفتی شده اند . بسیاری از بقایای عهد بدوی از یاد رفته ، در افسانه ها و قصه های عامیانه بجا مانده اند . به علاوه ، بررسی تحلیلی زندگی روانی کودکان ، خرمنی انبوه از اسناد و مدارک را برای پر کردن نقاط خالی اطلاع ما نسبت باعصار بدوی فراهم ساخته است . برای آنکه اهمیت روابط میان پدر و پسران را بهتر درک کنیم ، بیاد آوری ترس و گریز از حیوانات و وحشت عجیب از خورده شدن بدست پدر و شدت ترس از قطع آلت تناسلی اکتفا میکنیم . در تجدید بنای ما ، چیزی که اذهر حیث تخیلی بوده بر اساس استواری مبتنی نباشد وجود ندارد . فرض کنیم که مجموع این طرح تاریخی قابل قبول باشد ؛ در این مورد درمی یابیم که در آئین ها و مراسم مذهبی ، دو نوع عناصر وجود دارد ؛ از یک طرف ، عناصری برای تثبیت سرگذشتهای قدیم خانوادگی و بقایای آن ، و از طرف دیگر عناصری از گذشته ، بازگشت از یاد رفته هائی پس از گذشت فاصله زمانی طولانی . این جزء اخیر است که تا کنون بنظر نیامده و درک ما بدان دسترسی نیافته

است و يك مثال جالب اهمیت آنرا آشکار خواهد ساخت. بی‌مناسبت نیست که در نظر آوریم که هر جزء بازگشته گذشته، با نیروی خاصی خود را تحمیل میکند و اثر بزرگی بر توده‌ها باقی میگذارد؛ و بنحو مقاومت ناپذیری جزء عقیده مردم میشود؛ عقیده‌ای که هیچ ایراد منطقی در برابر آن، بمصادق اینکه گفته‌اند «ایمان را بنهم نیازی نیست» یارائی ندارد.

این خصیصه عجیب را تنها با هذیانهای اختلال روانی میتوان دریافت. از مدتها قبل میدانستیم که در هر فکر هذیانی، هسته‌ای از حقیقت نهفته است که در بازگشت دچار تحریفاتی شده و بدین سبب مفهوم نمیگردد. بیمار فکر هذیانی خود را حقیقت می‌پندارد و یقین غیر ارادی و بیمارگونه او در ورای این هسته حقیقت گسترش می‌یابد؛ تا اینکه خطاهائی را هم که آن هسته حقیقت را فرا گرفته‌اند، در بر بگیرد. هسته حقیقت مورد بحث، که ما حقیقت تاریخی مینامیم، در اصول جزمی و مسلم‌مذاهب مختلف بچشم میخورد. باید قبول کرد که این مذاهب، خصلت نشانه‌های اختلال روانی را بروز میدهند؛ ولی از آنجا که پدیده‌های جمعی هستند، از نکبت تنهائی يك بیماری فردی رهایی می‌یابند.

هیچ بخشی از تاریخ مذهب، مانند یکتاپرستی در میان یهودیان و ادامه آن تا مسیحیت روشن نیست. این همان تحولی است که برای ما بسیار قابل فهم است و همه چیز با آن توضیح داده میشود. تحول از توتم حیوانی، تا خدای انسانی که همیشه با قیافه رفیق و همراه خود (حیوان) مجسم میشود (هر يك از چهار کاتب انجیل هنوز هم حیوان مورد توجه خاص خود را دارد) اگر بخواهیم قبول کنیم که ظهور فکر یکتاپرستی، مدیون اقتدار جهانی و مادی امپراتوری فراغنه بوده، می‌بینیم که این فکر که از خاک خود ریشه کن شده، در میان قوم دیگری غرس گردیده، و پس از يك مدت طولانی اختفا، مورد قبول این قوم واقع شده و قوم آنرا بمنزله گرانبهاترین شیئی خود حفظ کرده است؛ بحدی که این فکر، بقا و ادامه حیات آن قوم را ممکن ساخته و بوی غروری بخشیده تا خود را قوم برگزیده بپندارد. این مذهب پدری بدویست که امید پادشاه، تشخص، و بالاخره تسلط بر جهان، بآن اضافه شده است.

تمایل عجیب تسلط جهانی که یهودیان دیر گاهیست آنرا ترك گفته‌اند، در میان دشمنان آنان باقی مانده که در اعتقاد بتوطئه حکمای صهیون، سماجت بخرج میدهند. در فصل دیگری خواهیم دید که چگونه اختصاصات یکتاپرستی مصری بر قوم یهود اثر گذاشته و چگونه او را بطرد جادو و سحر و پیشرفت در معنویت و روحانیت برانگیخته و برای همیشه این خصیصه را بوی بخشیده است. خواهیم گفت که چگونه این قوم، که از پندار تملك حقیقت و توجه بپرگزیده بودن خوشبخت بوده، بتعالی ارزشهای فکری و اخلاقی نایل آمده؛ و چگونه يك سر نوشت شوم و يك واقعیت گمراه کننده، این تمایلات را در او تشدید کرده است. مافلا تحول تاریخی این قوم را از زاویه دیگری از نظر می‌گذرانیم. ابقای حقوق تاریخی پدر بدوی، گام قابل ملاحظه‌ای بسوی موفقیت بود؛ ولی گام آخر نبود. میبایست بخشهای دیگر تراژدی ما قبل تاریخ را هم شناخت. چگونه این سیر تحول روی داده است؟ این چیز است که بیان آن آسان نیست. باید يك احساس دایم‌التزاید گناه، قوم یهود و شاید تمام مردم آن دوران را احاطه کرده باشد؛ احساساتی که بازگشت واپس زده‌ها برای آن مردم ممکن میساخت. وضع بدینموال بود تا روزیکه یکی از اعضای قوم یهود، با جانبداری از يك اخلاک‌گر سیاسی - مذهبی، آئین نوین، یعنی مذهب مسیحیت را ساخت؛ و از مذهب یهود جدا شد. يك یهودی رمی بنام پل که از احساس گناه احاطه شده بود، آنرا بمنبع ماقبل تاریخی خود برگرداند و آنرا خطای اصلی نامید. جنایتی نسبت بخدا ارتکاب شده بود و تنها باز خرید آن بامرك ممکن بود. مرك، باگناه اولیه حضرت آدم بدنیا آمده بود. در واقع موضوع بحث اموریست که باین جنایت مرك خیز، جنایت پدر اولیه که بعدها در عداد خدایان در آمد مربوط است. معذلك ابدأ مسأله قتل مطرح نبود؛ بلکه بحث از توهم دیه آن بود؛ و از اینجا بود که این توهم، بمنزله يك بشارت (انجیل) مورد اقبال قرار گرفت. پسر خداوند، معصوم از هر لغزشی تن بفاکاری داده و گناه همه را بگردن گرفته بود. این شخص میبایستی يك «پسر» باشد زیرا قربانی قتل يك «پدر» بوده است. بی‌شك، پاره‌ای سنن مرموز و باطنی شرقی و یونانی، در ایجاد

توهم «نجات» اثر گذاشته‌اند. اساس اینکار ظاهر از ناحیه پل است که به تمام معنی موجودی مذهبی بوده و در روح او، بقایای مبهم گذشته، در انتظار لحظه‌ای بودند که در ضمیر آگاه او سر بر آورند. این مطلب که یک رهائی بخش معصوم و مبری از خطا خود را فدا سازد، مسلماً تغییر شکل مغرضانه‌ایست که فهم آن از لحاظ منطقی دشوار است. در واقع چگونه تصور کنیم که یک معصوم بتواند جنایتی را بعهده گرفته بگذارد با عدم محکومش کنند. تاریخ هیچ نمونه دیگری از این بی‌منطقی را نشان نمیدهد. شاید مسیح، تنها مقصد اصلی و همان رئیس گروه برادرانی بود که بر پدر پیروز شده بود. ولی آیا حقیقتاً این رهبر شورشی و این سرکرده وجود داشته؟ بعقیده من این مسأله‌ایست که باید بی‌جواب از آن گذشت. مطلب کاملاً امکان پذیر است؛ ولی باید در نظر داشت که هر یک از برادران توطئه‌گر، با استفاده از جنایت‌بنهائی، و ایجاد وضع منحصر بفردی که باو امکان دهد جای پدر را بگیرد، امید داشته است. در واقع میبایست پدر از جماعت طرد و محو شود. اگر چنین رئیسی وجود نداشته، مسیح و ارث توهم میلی سیر نشدنی است. برعکس اگر این رئیس وجود داشته، مسیح جان‌نشین او و تجسم دوباره اوست. اینکه موضوع عبارت از یک توهم باشد، یا بازگشت یک واقعیت از یاد رفته، چندان اهمیت ندارد. آنچه ماجستجو میکنیم، منشأ ادراک قهرمانیست که همیشه بر ضد پدر خود عاصی بوده کار را بانوعی کشتن او پایان میدهد^۱

ما منبع واقعی احساس گناه را که نشان دادن آن بنحو دیگر دشوار است، در درام بازمی‌یابیم. خیلی محتمل است که قهرمان و خوانندگان تراژدی عهد باستان، همین شورشیهای قهرمان و همین توطئه برادران را نشان میدهد. بی‌فایده نیست خاطر نشان کنیم که در قرون وسطی، تأثر، با تاریخ ذکر مصائب مسیح از نو پدید می‌آید. قبلاً گفتیم که مراسم مسیحی خوردن نان مقدس که با آن

۱- ارنست جونز توجه مرا باین موضوع جلب کرد که شاید خدای میترا که گاونر را میکشد، همین رئیس را نشان میدهد که نتیجه کار خود را تحسین میکند. میدانیم که مدت‌ها پرستش میترا، با مسیحیت نوپدید برای کسب پیروزی نهائی مبارزه داشت. فریاد.

مؤمن در گوشت و خون مسیح شریک میشود، در حقیقت تکرار غذای توهمی با حذف صفت تهاجمی آنست؛ تا فقط نشان از محبت و شیفتنگی باشد.

مهرو کینی که در روابط پدر و پسران تسلط دارد، اغلب، در نتیجه نهائی رفرم منعکس است که هدف آن با اصلاح آشتی با پدر است و بخلع و عزل او منجر میشود. دین یهود، دین پدر بود؛ مسیحیت، دین پسر شد. خدا-پدر در مرتبه دوم قرار گرفت. مسیح، پسرش بر جای او نشست؛ همان‌طور که در یک دوره عصبانی، مطلوب پسران عاصی است. «پل» ادامه دهنده یهودیگری و در عین حال نابود کننده آن بود. اگر وی توفیق یافت، نخست بدان سبب بود که بوسیله مفهوم نجات دهندگی، بطلمس کردن کابوس گناه انسانی نایل آمد؛ و سپس با تبدیل بود که فکر «قوم برگزیده» بودن یهود را ترک گفت و از نشانه مرئی خارجی این برگزیدگی، یعنی ختنه روگردان شد و بدین طریق مذهب جدید توانست مذهب عام گردد و همه افراد بشر را مخاطب قرار دهد. حتی اگر قبول کنیم که یک احساس انتقام شخصی، محرک پل بوده، باز هم - آئین جدید او در برخورد با مخالفت محافل یهود - یکی از خصایص مذهب قدیم اتن یعنی عمومیت و جهان‌روائی را دوباره برقرار کرد. مذهب، بهمان صورت قبل از رسیدن پیروان جدیدش - یهودیان - عمومی و جهانی شد. از پاره‌ای جهات، مذهب تازه، عقب نشینی در مقابل مذهب قدیم یهود بود؛ مثل هر موردیکه موج جدیدی از اشخاص، بر زمینی که ساکنانش متمدن‌تر از آنها هستند، هجوم می‌آورند یا با آنها راه داده میشود. معنویت مسیحیت، پیاپی معنویت یهود نرسید و یکتا پرستی محض نبود. مسیحیت با اخذ مراسم استبدادی از ملل مجاور، الوهیت مادینه را برقرار ساخت. تعدادی از خدایان مذاهب مشرک را، با لباس میدل، بنحوی قابل تشخیص، بخود ملحق ساخت و آنان را بدرجه پائین‌تر تنزل داد.

ولی با همان عدم انطاف مذهب اتن و جان‌نشین آن مذهب موسی، عناصر خرافی و سحر و جادو را که در طول پیش از دوهزار سال، سد راه معنوی او بودند، نفی نکرد.

پیروزی مسیحیت، پیروزی مجدد کهنه آمون بر خدای اینخاتون بود؛

و این امر ، پس از يك فاصله هزاروپانصدساله ، در صحنه‌ای وسیعتر انجام گرفت . معذلك مسیحیت ، حد اقل در آنچه بیازگشت واپس زده مربوط است ، نشانه پیشرفتی در تاریخ مذاهب بود . از آن زمان ببعد ، یهودیگری فقط يك فسیل بود . بدنست بدانیم که چگونه فکریکنناپرستی اینطور بر ملت یهود اثر گذاشته ؛ و چرا اینقوم ، با این تعصب بآن وفادار مانده است . من فکر میکنم که بتوان باین مسأله پاسخ گفت . سر نوشت ، باسختگیری نسبت بقوم یهود ، با تجدید نظر درباره شخص موسی ، قائمقام عظیم‌الشان پدر ، و نشان جنایت اولیه و پدر کشی ، وصول باین نتیجه را برای او ممکن ساخت .

همانطور که در جریان کاوش بیمار دچار باختلال روانی دیده‌میشود ، عمل بجای خاطره قرار گرفت . یهودیان در برابر مکتب موسی ، که آنانرا بیادآوری وامیداشت ؛ بمدد انکار عمل گذشته ، عکس‌العامل بخرج دادند ؛ و بشناسائی پدر عظیم‌الشان اکتفا کردند ؛ همین‌ویس . بدانوسيله خود را از دستیابی بموضعی که مبیایست پل از آنجا تساریخ بدوی را ادامه دهد باز داشتند . اتفاقی نیست که کشتن يك مرد بزرگ ، مبدأ و سر آغاز مذهب جدیدی شد که پل ایجاد کرد . تنها معدودی از شاگردان ، در کشور یهودیه ، محکوم باعدام را بچشم پسر خدا و مسیح موعود میدیدند . بدهها ، بخشی از تاریخ مربوط بکودکی خیالی موسی ، تاریخ کودکی عیسی شد ؛ و باید اعتراف کنیم که درباره او ، چیزی بیش از خود موسی نمیدانیم . ما نمیدانیم که آیا واقعا او همان مرد بزرگی است که انجیلها توصیف میکنند ؛ یا شهرت خود را تنها بواقعه مرگ و اوضاع و احوالی که آنرا احاطه کرده مدیون بوده است . پل ، که بعدها حواری شد ، هرگز او را بشخصه نشناخت . قتل موسی بدست قوم او ، جنایاتی که «سلین» توانست آثار آنرا در روایات پیدا کند ، و گوته جوان ، بی آنکه هیچ وسیله‌ای داشته باشد ، واقعیت آنرا قبول کرده بود ، برای استدلال ما ضرور است ؛ و رابطه مهمی بین واقعه فراموش شده‌ایکه در دوران اولیه واقع شده بود و ظهور بعدی آن بشکل مذاهب یکتاپرست ، برقرار میسازد . بموجب يك فرضیه جالب ،

پشیمانی از قتل موسی ، توجه بیک مسیح راموجب شده ؛ که با بازگشت بروی زمین ، برای نجات قوم ، سلطه جهانی موعود را باز میآورد . اگر موسی واقعا اولین مسیح بوده ، در آنصورت عیسی مسیح ، قائمقام و خلف او میشود . برای اینستکه پل توانست بحق و بجای ملت را مخاطب ساخته بانك بر آورد ؛ ببینید ! مسیح واقعا آمده ؛ آیا او پیش چشم شما کشته نشده بود ؟ . رستاخیز مسیح ، باین ترتیب ، حقیقتی تساریخی کسب کرد ؛ چه ، مسیح ، حقیقتاً موسای ازگور برخاسته بود و در پشت سر او پدر قویشوکت قبیله بدوی ، باتغییر قیافه پنهان شده بود ؛ و باعنوان پسر جای پدر را گرفت . بیچاره قوم یهود ، که با سرسختی عادی خود در انکار قتل پدر سماجت میورزد ، درطی قرنهابسختی کیفر آنرا دیده است . لاینقطع باین قوم سرکوفت زده اند که « شما خدای مارا کشته‌اید ؛ و وقتیکه این اتهام ، با توجه بتاریخ مذاهب تفسیر شود ، بر او وارد است ؛ و معنی دقیق آن اینست : « شما بانمطلب که خدا را کشته‌اید اقرار نمیکنید » (نمونه جامع پدر اولیه و تجسمهای بعدی آن) . معذلك بيمناسبت نیست اضافه کنیم : « ما هم چنین کاری را مرتکب شده‌ایم ولی بآن اقرار کرده و خود را باز خریدیم » . همه اتهاماتی که ضد یهود لاینقطع بر اولاد و احفاد یهودیان وارد میکند ، باین اندازه اساس و پایه ندارد . پدیده‌ای بشدت وحدت کینه عمومی نسبت بیهودیان ، الزاماً متضمن بیش از يك علت است . احتمالاً انگیزه‌های متعددی در کار است . بعضی از آنها توضیح دهنده خود بوده ، ناشی از واقعیتند ؛ درحالیکه بعض دیگر عمیقتر بوده ، از منابع مخفی که باید بمنزله علل خاص ضد یهود در نظر گرفت ناشی میشوند . در دست اول ، باید نادرست‌تر از همه اتهامات ، یعنی بیگانه ماندن درهمه جارا قرارداد . معذلك در بسیاری از نواحی که امروز ضد یهود بپیدا میکند ، یهودیان قدیمترین عناصر را تشکیل میدهند ؛ و در بعض جاها ، خیلی پیش از ساکنان کنونی مستقر شده‌اند . بعنوان مثال باید شهر کلنی را نام برد که یهودیان ورمی‌ها باهم و پیش از هجوم ژرمنها بدانجا رسیدند . از انگیزه‌های دیگری که هنوز هم قویست ، اینست که یهودیان ، معمولاً بصورت اقلیت ، گرد هم جمع میشوند . در واقع برای آنکه احساسات همبستگی

بتواند بنحوی در توده‌ها استوار و برقرار باشد ، باید خصومتی نسبت بیک اقلیت خارجی وجود داشته باشد ، و کمی تعداد این اقلیت ، مشوق آزار و اذیت او باشد . مملکت دو خصیصه غیر قابل بخشایش در یهودیان وجود دارد ؛ نخست آنکه ، با ساکنان کشور میزبان خود ، در پاره‌ای جهات اختلافاتی دارند که بهیچوجه اساسی نیست ؛ زیرا علیرغم ادعای دشمن ، آنها آسیائی و نژادی ییکانه نیستند ؛ بلکه اختلاف ناشی از خصایصی است که خاص ملل مدیترانه‌ایست ؛ و ناشی از فرهنگی است که بارث برده‌اند . ولی اینها گاه بنحو نامشخصی با ملل دیگر و بخصوص شمالی‌ها اختلاف دارند ؛ و چیز عجیب ، عدم تساهل نژادیت است که بیشتر نسبت باختلافات کوچک ظاهر میشود تا نسبت باختلافات عمیق و اساسی . خصیصه دوم که مهمتر هم هست ، اینمطلب است که یهودیان ، هر فشار و اذیت و آزاری را بی‌اهمیت می‌شمرند . هیچگاه وحشیانه‌ترین آزارها موفق بنابودی آنها نشده است . برعکس آنها در همه مشاغل و در هر جا بتوانند نفوذ کنند ، نظر خود را تحمیل کرده در پیشرفت مدنیت شرکت موثر دارند .

در عهد و اعصار بسیار دور ، کینه نسبت بیهودیان ریشه گرفته از ضمیر ناخود آگاه ملل ناشی میشود . من پیش‌بینی میکنم که انگیزه‌های دشمنی مقدمتاً بنظر باور نکردنی می‌آید . بجزرات میگویم که این حسادت راملتی که می‌پنداشت نخستین آفریده و منظور خداوند پدر است برانگیخته و آتش آن هنوز هم خاموش نشده است ؛ گوئی ملل دیگر ، بنوبه خود ، چنین ادعائی داشته‌اند ؛ و از طرف دیگر ، در میان همه عادات خاص یهودیان ، رسم ختنه اثر نامطبوع و اضطراب انگیزی را ایجاد میکنند . بی‌شک ، از آنجهت که تهدید بقتل آلت تناسلی را یادآوری کرده ، بدین طریق ، بخشی از گذشته بدوی را که خود بخود فراموش شده ، بخاطر می‌آورد .

در این رشته ، نباید جدیدترین ملل ضد یهود را از یاد ببریم ؛ چه ، بخاطر داریم که همه مللی که امروز ، ضد یهود دیگری را بکار می‌بندند ، در ادوار بالنسبه متأخر بمسیحیت گرویده‌اند ؛ و اغلب ، علت گرایش آنها ، تهدید بمرک بوده است . میتوان گفت که اغلب آنها بجزیر تمعید یافته‌اند ؛ وزیر پوشش

نازک مسیحیت ، بهمان وضع نیاگان خود ، یعنی وحشیان مشرک ، باقی مانده‌اند ؛ و از آنجا که نمیتوانند نفرت و کراهت خود را از مذهب جدیدی که با آنان تحمیل شده بر طرف کنند ، بغض و دشمنی خود را متوجه منبعی کرده‌اند که از آن مسیحیت با آنان رسیده است . اینمطلب که انجیلها سرگذشتی را نقل میکنند که در میان یهودیان گذشته و تنها بیهودیان مربوط است ، عکس العمل آنها را تسهیل کرده است . در واقع کینه آنان بیهودیان ، کینه بمسیحیت است . شکفت نیست اگر در انقلاب ناسیونال-سوسیالیست آلمان ، قرابت دو مذهب یکتاپرست ، در رفتار خصمانه‌ای که هر دو باهم متحمل میشوند روشن بچشم می‌خورد .

نکات دشوار

شاید در فصل اخیر ، با ایضاح منشاء باور نکردنی مذاهب ، بنشان دادن تشابهی که میان مسیرهای تحول اختلال روانی و امور مذهبی وجود دارد موفق شده باشیم . وقتی که ما بدینسان روانشناسی فردی را بر روانشناسی جمعی حمل میکنیم ، بدو مشکل با طبیعت و اهمیت متفاوت برمیخوریم ، که بررسی آنها نزدیک میشود . در مرحله اول ، موردی تنها و منحصر بفرد در میان آنها همه موارد که پدیده شناسی مذهبی در برابر ما قرار میدهد ، بررسی کردیم ؛ و باینجهت توضیح موارد دیگر ، برای ما غیر ممکن است . مؤلف با تأسف تصدیق میکند که مجبور است بهمین مورد تنها اکتفا کند ؛ چه ، اطلاعات فنی او برای تکمیل تحقیقاتش امکان نمیدهد . معذک دانش محدود او اجازه میدهد که اضافه کند تأسیس و استقرار دین محمد در نظر او تکرار خلاصه مذهب یهود است که سر مشق آن قرار گرفته . ظاهر آیینی در اوایل کار در نظر داشت مذهب یهود را مطابق معمول آنروز ، برای خود و ملتش بپذیرد . اعراب با تصاحب پدر بزرگ و منحصر بفرد اولیه ، معرفت و آگاهی زیادی نسبت بخود پیدا کردند که موقفینهای مادی زیادی به همراه داشت ؛ ولی دینایسم آنها در آن تضعیف شد . الله ، خود را خیلی بیش از یهوه نسبت بملت برگزیده اش حقیقتاً نشان داد . معذک ، توسعه داخلی مذهب جدید ، از پیشرفت باز ایستاد ؛ شاید باینجهت که فاعده عمقی بود که دین یهود ، با کشتن بنیانگذار خود ، پیدا کرد . مذاهب بظاهر عقلانی شرق ، اساساً آئین پرستش نیا گانند ؛ و در مرحله زودرس تجدید بنای گذشته

متوقف میشوند . اگر درست باشد که در میان بدویان کنونی ، جز پرستش يك وجود اعلی ، بمنزله تنها محتوی مذهب آنان ، چیزی نمی یابیم ، باید این مطلب را بمنزله وقفه تحول مذهبی در نظر بگیریم . و میتوانیم آنرا هم عرض موارد بيشمار اختلالات روانی ابتدائی که در روانشناسی مرضی دیده میشود قرار دهیم . علت اینکه چرا تحول در آنجا مانند اینجا ادامه نیافته ، موضوعی است که در صدد توضیح آن نیستیم . فکر میکنیم باید مسئولیت را متوجه استعدادهای فردی ملل مورد بحث ، جهت فعالیت ، و بطور کلی وضع اجتماعی آنان بدانیم . از طرف دیگر قاعده روانکاو اینست که تنها امور موجود را مورد بررسی قرار دهد ؛ و در صدد توضیح اموری که بظهور نرسیده نباشد . در این انتقال بر روانشناسی جمعی ، بدو مین و بزرگترین مشکلی که در واقع متضمن يك مسأله جدید و اساسی است بر میخوریم . موضوع ، دانستن این مطلب است که روایت مؤثر در حیات ملتها بچه شکل باقی میماند ؛ این مسأله ایست که برای فرد مطرح نمیشود چه ، برای او بسبب زندگی در ضمیر ناخود آگاه بقایای یادواره گذشته ، مسأله حل شده ایست . بمثال تاریخی خود باز گردیم . گفتیم سازش قادش بر ادامه و بقای يك روایت نیر و مند ، از طرف کسانی که از مصر باز گشته بودند مبتنی بود . اینجا ، هیچ مسأله ای مطرح نیست بعقیده ما چنین روایتی بر خاطر روشن حکایات شفاهی که مردم این دوره از گذشتگان فرآ گرفته بودند ، و فقط بدو یاسه نسل قبل ارتباط داشت ، مبتنی بود . این آباء و اجداد ، در وقایع مورد بحث دخیل و سهیم بودند ؛ معذک آیا باید قائل بتعمیم بود و فرض کرد که برای قرون بعدی هم ، روایت ، همیشه بر اطلاعاتی که بنحو عادی از جد با اولاد منتقل شده ، مبتنی بوده است ؟ دیگر نمیتوانیم مثل مورد قبل بگوئیم چه کسانی این اطلاعات را حفظ کردند و آنرا شفاهاً منتقل ساختند ، بنا بگفته سلین ، خبر قتل موسی میان کاهنان حفظ شد تازه اینکه بصورت نوشته ای درآمد و همین نوشته کشف آن را برای سلین ممکن ساخت . ولی این خبر در میان قوم شایع نشد و بصورت اطلاع انحصاری بعض از آنها باقی ماند . آیا این شکل انتقال ، برای توضیح نتیجه حاصله کافیت ؟ آیا میتوان برای يك خبر ، که تنها بر معدودی معلوم بوده ، چنین نفوذی را بر توده هایی که از آن اطلاع مییافتند قائل شد ؟ همه چیز گواه بر این اندیشه است که انبوه مردم نا آگاه ، از آنچه فقط

بعضی از آن خود در آورده اند . نتیجه گیری بازم مشکلتر میشود ، و قتیکه موارد نظیر راداعصار اولیه می بینیم .

در طی هزاران سال قطعاً فراموش شده که روزی پدراولیه ای واجد تمام خصایص مورد بحث ، وجود داشته و سر نوشت او بخاطر کسی نمانده است . دیگر برای ما ممکن نیست که مانند مورد موسی ، فرضیه يك خبر شفاهی را بپذیریم . در این صورت ، این خبر چگونه تلقی شده و بچه شکلی توانسته باقی بماند . برای تسهیل کار خوانندگانیکه از بررسی این مسأله روانی با این پیچیدگی بی اطلاعند ، بزودی نتیجه تحقیقات خود را در اختیارشان میگذاریم . بطور کلی فکر میکنم مطالب میان فرد و گروه ، در این مورد ، تقریباً کامل است : توده ها مانند فرد ، تأثرات گذشته را بصورت آثار « یادواره » حفظ میکنند . وضع فرد روشن است . آثار « یادواره » وقایع قبلی باقی میماند ؛ ولی در شرایط خاص میتوان گفت که فرد این گذشته را می شناسد ؛ همچنانکه واپس زده را بدرستی میتوان شناخت . ما عقیده ای پیدا کرده ایم درباره اینکه چگونه ممکنست يك امر فراموش شده ، بعداً ، پس از مدتی از نو بیدار شود . تحلیل ، این عقیده ما را تأیید میکند . موضوع ، از میان نرفته ؛ بلکه « واپس زده » شده است . آثار « یادواره » آن ، با همه تازگی اولیه مجزا از موضوع شبه موجودی باقی میمانند . آنها ، بدون ارتباط با مسیرهای تحول فکری دیگر بطور نا آگاه در خارج از دسترس ضمیر باقی میمانند گاهی هم ، بعضی قسمتهای واپس زده از مسیر تحول جدا شده در دسترس خاطر قرار میگیرند و گاه بگام در ضمیر زنده میشوند ؛ ولی در همین موارد نیز ، آنها مثل اجسام خارجی ، مجزا و بی ارتباط با بقیه باقی میمانند . این پدیده ایست که بی آنکه حتمی باشد ، گاهگاه ایجاد میشود ؛ ولی واپس زدگی هم ممکنست کلی باشد و این موردیست که هم اکنون بررسی خواهیم کرد . واپس زده ، در حالیکه سعی میکنند در ضمیر نفوذ کنند نیروی فشار خود را حفظ میکنند .

برای آنکه بتواند به هدف خود برسد سه شرط لازمست : اول اینکه نیروی شبه موجودی ، خواه بسبب سیر تحول بیمار گونه که بر خود « من » اثر میگذارد ، و خواه بدنبال توزیع دیگر انرژیهای موجودی در درون « من »

ضعیف شده باشد ، این چیز است که همیشه ، هنگام خواب عارض میشود . دوم اینکه عناصر فشارگریزی مربوط بواپس زده ، استحکام خاصی پیدا کنند ؛ پدیده های دوران بلوغ ، بهترین مثال این پدیده اند .

سوم اینکه پاره ای وقایع تازه بتوانند تأثراتی را زنده کرده و وقایعی چنان شبیه بموضوع واپس زده ایجاد کنند ، که به بیدار کردن واپس زده منجر شود . در این مورد ، مطلب اخیر ، با تمام قوای نهانی واپس زده تقویت میشود ؛ و این واپس زده ، در پشت صحنه تأثر اخیر و هماهنگ با آن عمل میکند . در هیچیک از این سه مورد ، موضوع که تا حال واپس زده بوده ، بی تغییر و بدون برخورد بموانع ، بشعور ظاهر یا وجدان نمی رسد . هر بار تغییری مییابد که یا نشانه تأثیر مقاومتی است که بطور ناقص از سر راه برداشته شده ؛ یا نتیجه عمل تغییر دهنده حاصل از واقعه اخیر است ؛ یا هر دو با هم يك مسیر تحول روانی یا خود آگاه است یا ناخود آگاه ؛ این تشخیص ، تعیین جهت را ممکن میسازد . واپس زده ناخود آگاه است . اگر اختلاف کیفیات « خود آگاه » و « ناخود آگاه » تشخیص تعلق به « من » یا « واپس زده » مربوط میشود ، همه چیز ساده جلوه میگرد . اینکه بدانیم زندگی روانی ما متضمن چنین موضوع مجزای ناخود آگاهی است ، بس مهم است . در واقع امور از این پیچیده ترند . اگر آنچه واپس زده است ، ناخود آگاه باشد ، آنچه به « من » مربوط میشود ، همیشه خود آگاه نیست . می بینیم که موضوع خود آگاه بودن ، کیفیتی فزاینده و ناپایدار است که بنحوی گذرا پدیده ای روانی را فراهم میآورد . از اینجهت مناسبتر است که اصطلاح « مستعد خود آگاه شدن » را بجای خود آگاه بکار ببریم و بسبب این خاصیت است که نام « ماقبل شعور » را بآن میدهیم . بعدها ، با دقت بیشتری خواهیم گفت که « من » اساساً مرحله « ماقبل شعور » است « خود آگاه بالقوه » ؛ ولی پاره ای از عناصر « من » ، ناخود آگاهند . توضیح اخیر ، بما میفهماند که خواص و کیفیاتی که تاکنون تعیین جهت ما را در ظلمات زندگی روانی ممکن ساخته بود کافی نیستند . این بار ، تشخیص دیگری نه از مقوله توصیفی ، بلکه از مقوله ترسیمی لازمست که در عین حال از لحاظ ژنتیک بآن ارزش خاصی میبخشد . در زندگی روانی که بنظر ما از سلسله مراتب ، حوزه ها و ایالات تشکیل شده ، منطقه ای را

تشخیص میدهم که بعقیده ما «من حقیقی» است و منطقه دیگری که ما «فرامن» مینامیم. «فرامن» از «من» قدیمی تر است و «من» تحت تأثیر جهان خارج از «فرامن» جدا گشته؛ همچون پوسته که از درخت جدا میشود.

در فرامن است که تمام اعمال غیر ارادی ابتدائی ما عمل میکنند و همه جریانهایی که از آن منشعب میشوند، ناخود آگاه میمانند. گفتیم که «من» قلمرو «ماقبل شعور» باقی می ماند؛ و عناصری را که بطور عادی ناخود آگاه میمانند، در بر میگیرد. پدیده های روانی در «فرامن» از قوانین خاصی پیروی میکنند که مخالف قوانینی است که عمل متقابل، آنها را در «من» تنظیم میکند. کشف این اختلافات، ما را با دراکت جدیدی رهنمون شده و مؤید آنهاست.

واپس زده، بقلمرو «فرامن» تعلق دارد؛ و از مجموع قوانین آن متابعت میکند؛ و جز در منشاء خود، با آن تفاوتی ندارد. اختلاف، حاصل از یک دوره پیش-رس، و مربوط بلحظه ایست که در آن «من» از «فرامن» جدا می شود. پس «من» بخشی از محتویات «فرامن» را بچنگ می آورد که بحالت ماقبل شعور در می آید. بخشی دیگر مشمول این انتقال نمی گردد و در «فرامن» باقی میماند، تالاشعور حقیقی را در آنجا تشکیل دهد.

معدک، در جریان نموبندی «من»، پاره ای از چرخانها، پاره ای از تأثرات، که بر «من» اثر میگذارند، در اثر عمل دفاعی، از دست یابی به «من» باز می-مانند؛ و صفت «ماقبل شعوری» را از دست میدهند و دوباره جذب «فرامن» میشوند. این همان چیز است که واپس زده را در «فرامن» میسازد

در آنچه بر روابط میان دو ناحیه روانی مربوط است، قبول داریم که از یک طرف، جریان ناخود آگاه میتواند در «فرامن» بسط ماقبل شعور ارتقا یابد و به «من» منضم شود؛ و از طرف دیگر، مصالح ماقبل شعور، راه عکس را در پیش گرفته، به «فرامن» برسد. این موضوع که حوزه دیگر «فرامن» بعدها بدیگران اضافه میشود، موضوع بحث ما نیست. همه اینها ممکنست خیلی پیچیده بنظر آید؛ ولی یکبار که با این نحوه غیر عادی بررسی فضائی دستگاہ روانی آشنا شویم، دیگر اشکال خاصی پیش نیاید. باید اضافه کنیم که نقش برداری روانی که بدین-ترتیب وصف شد، با تشریح مغزی شباهتی ندارد؛ و تنها در یک موضوع با آن

تماس پیدا میکنند. البته من هم مثل هر کس دیگر، اینمطلب را حس میکنم که این نحوه بررسی امور کافی نیست؛ و این امر از جهل کلی ما نسبت بطبیعت و ماهیت دینامیک مسیر تحول های روانی ناشی میشود. بنظر ما وجه تمایز یک تجلی آگاهانه از یک تجلی ناخود آگاه و یک تجلی ماقبل شعوری از تجلی ناخود آگاه، قطعاً از تغییرات، یا شاید هم از توزیع های مختلف قوای روانی سرچشمه میگردد. ما از موجودی و سرمایه گذاری سخن میگوئیم و دانش ما در آنجا متوقف میشود. حتی ما در وضعی نیستیم که فرضیه کار مفیدی را پی افکنیم. میتوانیم درباره آنچه بضمیر آگاه ما مربوط است بگوئیم که اصلاً از ادراک حسی سرچشمه میگردد. همه ادراکات ناشی از تحریکات درد آورلمسی، سمعی، یا بصری، برای خود آگاه شدن مستعدند. جریان فکری یا نظایر آن در «فرامن» فی نفسه ناخود-آگاهند؛ و به سبب انضمام به دردهای «یاد واره» ادراکات بینایی یا شنوایی، از راه زبان بشعور ظاهر میشوند. در حیوانات، که فاقد زبانند، باید این روابط ساده تر باشد. تأثرات حاصل از تر و مانسیم پیش رس که مطالعه ما از آنها آغاز شد، یا در ماقبل شعور تعبیر نشده اند؛ یا بزودی، بسبب واپس زدگی بحالت «فرامن» منتهی میشوند. در این مورد آثار یا دوازه، ناخود آگاه میمانند و از زمان تبدیل به «فرامن» است که بقاعلیت می پردازند. ما فکر میکنیم تا آنجا که موضوع مربوط بعمل آنهاست، بدنبال کردن سر نوشت آینده شان موفق میشویم. وقتی که مشاهده میکنیم که در زندگی روانی فرد، نه تنها رویدادهای زندگی، بلکه آنچه فرد با تولد به همراه میآورد، از قبیل پاره ای عناصر مربوط بدانند تکوین اعضا، نیز بمنزله یک میراث کهن در زندگی فرد تأثیر می بخشد، کار پیچیده میشود. این میراث کهن از چه چیزهایی فراهم آمده و محتوی آن چیست؟ شواهد وجودی آن کدامند؟ جواب فوری و قانع کننده اینست که این وراثت، عبارت از پاره ای آمادگیهاست که هر موجود زنده ای واجداست؛ مانند استعداد یا تمایل بقبول بعض وجوه نمو؛ و عکس العمل خاص در برابر پاره ای تألمات، تأثرات، یا تحریکات. همانطور که تجربه ما میآموزد که افراد از این لحاظ اختلاف دارند، وراثت دیرین ما متضمن اختلافی است که آنچه را در فرد، عنصر بنیانی مینامند، نشان میدهد. بنابراین تمام افراد، بویژه در کودکی، در معرض یک رشته

رویدادهای تقریباً مشابه قرار میگیرند؛ ولی همه بیک نوع واکنش نشان نمی-
دهند؛ و این سؤال پیش میآید که آیا مناسب نیست این واکنشها و فریدت‌های
گوناگون را بوراوت دیرینه نسبت دهیم این دودلی باید از میان برود. موضوع
تشابه، چیزی بر آگاهی مانسبت بوراوت دیرین نمی‌افزاید.

معدلك بر رسیهای تحلیلی نتایجی داده‌اند که باید درباره آنها تأمل کرد.
نخست، عمومیت استعاره زبان است. جانشینی استعاری چیزی بجای چیز دیگر
(یا کاری بجای کار دیگر) لاینقطع بوسیله کودکان ما انجام میشود و بنظرشان
طبیعی میآید. چگونه کاربرد آنرا دریافته‌اند؟ این موضوعیست که نشان دادنش
برای ما غیر ممکن است؛ و ما در بسیاری از موارد ناگزیر باید قبول کنیم که این
کار آموزی صورت نپذیرفته است. بحث از یک مفهوم آغازین است که جوان فراموش
میکند و در حقیقت همین استعارات است که در رؤیاهایش بکار میبرد و تا زمانی که تحلیل
نشده، معنی آنها را در نمیآید، و حتی پس از آنهم شخص بزحمت تفسیر را میپذیرد.
اگر یکی از جملات عمومی را که در آن استعاره‌ای متبلور است بکار میبرد، باید
قبول کرد که تا آن زمان معنی واقعی جمله را ابدأ در نظر نداشته است. از طرف دیگر
استعاره بتنوع زبانها کاری ندارد. بی‌شک، "بررسیها نشان خواهند داد که استعاره
واجده عمومیت بوده، در میان همه ملل یکسانست. شاید یک مورد مسلم توارث قدیمی
مربوط بزمانی است که زبان در آغاز کار خود بوده؛ ولی توضیح دیگری هم ممکن
بنظر میرسد.

میتوان گفت که این امر ناشی از اشتراك افکار در مورد انگاره‌ها نیست که در
جریان توسعه تاریخی زبان، شکل گرفته‌اند؛ و هر بار که فرد، مراحل از این
تحول را میگذراند، در او تکرار میشوند. شاید موضوع عبارت از توارث استعدادهای
فکری باشد، نظیر توارث استعداد برای تمایلات غریزی؛ ولی این نیز نخواهد
توانست در حل مسأله بما کمک کند.

معدلك، بررسیهای تحلیلی، اطلاعات دیگری را که بسیار مهمتر از اطلاعات
قبلی است، بما ارزانی داشته‌اند. با مطالعه واکنشهای ناشی از تروما تیسهای
پیش‌رس، اغلب دچار شگفتی میشویم از اینکه مشاهده میکنیم که آنها منحصراً بوقایع
زندگی بستگی ندارند؛ بلکه، از آن منحرف میشوند؛ و بنحویکه بیشتر بانمونه

جامع واقعه مربوط بوراوت دیرینه متناسب است؛ و توضیح آنها تنها با تأثیر
اینگونه وقایع ممکن میگردد. رفتار و کردار یک کودک مبتلی به بیماری روانی،
نسبت به پدر و مادرش، وقتیکه در معرض عقده ادیب و قطع عنصر تناسلی است،
واکنشهای متعدد نشان میدهد که مشاهده آن در اشخاص و افراد، بی‌منطق جلوه
میکند؛ و تنها با بررسی آن از زاویه وراثت دیرینه و ربط آن بتجاریبی که در
نسلهای قبل صورت گرفته، قابل فهم میشود. گردآوری و انتشار مواردی
که اینجا با آنها اشاره میکنیم جالب است. این موارد رویدادها قانع‌کننده بنظر
میرسند و امکان میدهند که گامی فراتر رفته، فرض کنیم توارث دیرین انسان
تنها متضمن استعدادهای نیست، بلکه محتویات پنداری و آثار یا دوازه‌ای را
نیز شامل میباشد که تجارب نسلهای سالفه بجا گذاشته است. بدین طریق،
اهمیت و معنای توارث دیرین، بنحو قابل توجهی افزایش خواهد یافت. با
تأمل در آن باید اقرار کنیم که مدتهاست چنان بحث میکنیم که گوئی مسأله
وجود آثار یا دوازه تجارب نیاگان ما، مستقل از مرادده مستقیم، یا مثلاً
نتایج تعلیم و تربیت، مطرح نبوده است. وقتیکه از دوام یک سنت قدیمی در میان
یک ملت و ایجاد خصیصه ملی سخن میگوئیم، فکر ما متوجه یک سنت موروثی
است؛ نه روایتی که شفاهاً منتقل شده. ما، بین این دو فرق نمیگذاریم و توجه
نداریم که این غفلت ناشی از بی‌پروائیست. این وضع، در اثر انکار موروثی
بودن صفات مکتسبه در زیست‌شناسی، وخیم‌تر میشود. با خضوع تمام باید قبول
کنیم که با وجود این، برای ما ممکن نیست که در پی توضیح تحول بیولوژیک
باشیم، و از این عامل بگذریم. راست است که دو مورد کاملاً شبیه و منطبق
نیستند. در یکی، بحث از صفات مکتسبه‌ایست که فهم آنها دشوار است؛ و در
دیگری آثار یا دوازه در تأثرات خارجی، یعنی امری تقریباً عینی است. ولی
بی‌شک، تصور یکی بدون دیگری برای ما غیر ممکن است. با قبول اینکه در
وراوت دیرین، آثار یا دوازه متشابهی بجامیم‌اند، از خندقی که روانشناسی
فردی را از روانشناسی جمعی جدا میکند میگذریم و میتوانیم ملت‌ها را نیز همانند فرد
دچار بیماری روانی، مورد مطالعه قرار دهیم. با قبول اینکه ما از آثار یا دوازه
در وراثت قدیمی، تنها تظاهرات حاصله در جریان تحلیلهای را، که باید به

کنال تکوینی اندامها حمل کرد ، بعنوان دلیل در دست داریم؛ با اینهمه ، ایندلیل آنقدر قانع کننده بنظر میرسد که پافشاری بر آن را برای ما ممکن میسازد . اگر چنین نباشد ، باید از گام نهادن در راهی که پیش گرفته ایم ، چه در قلمرو روانکاوی ، و چه در زمینه روانشناسی جمعی صرف نظر کنیم . در اینجا تهور ضرور است . با این اصل مسلم ، بقلمروهای دورتری دست می یابیم؛ و با قبول آن از فاصله ای که در گذشته غرور بشری میان خود و حیوان بوجود آورده میسازیم . توضیح آنچه که غریزه حیوانات نام داده اند ، غریزه ای که با آن امکان میدهد تا در یک وضع جدید ، خود را همچون گذشته ای که بدان خو گرفته بودند حفظ کنند ، بنحو زیر ممکنست صورت پذیرد: نسلهای جدید حیوانات ، از تجربه ای که بوسیله نوع آنان حاصل شده استفاده میکنند ؛ یعنی خاطره آنچه را که بر نیاگان نشان گذشته ، در خود حفظ میکنند . در حیوان دوپاهم وضع بر همین منوال است . وراثت دیرینه او ، گرچه بسبب گسترش و خصلتش فرق میکند ، باغرایز حیوانات مرتبط است . من با قبول این فرض ، پیدرنگ تأیید میکنم که انسانها ، همواره آگاه بوده اند که روزی دارای پدری بدوی بوده و او را کشته اند .

دومسأله دیگر هم در برابر ما قرار دارد: در چه شرایطی ، این خاطره ، مثبت و فعال شده و صورتی که البته تحریف شده و شکل اصلی را از دست داده ، از حالت ناخود آگاه بحالت خود آگاه درمیآید؟

جواب پرسش اول آسانست و قتیکه رویداد مهم است یا اغلب تکرار میشود باهم مهم وهم فراوانست . خاطره وراثت دیرین منتقل میشود . در واقع قتل پدر ، هر دو شرط وجود دارد .

در خصوص سؤال دوم ، باید توجه داشت که تعدادی از تأثیرات ، نقشی معین دارند که لزوماً شناخته نیستند . همچنانکه در مورد بسیاری از بیماریهای روانی بچشم میخورند ، يك تغییر خود بخود هم ممکن است . معذک ، تکرار جدید و واقعی حادثه ، اهمیت قطعی دارد ؛ چه ، این تکرار آثار یادواره از یادرفته را دوباره زنده میکند . قتل موسی و بعدها قتل عیسی که پس از يك باصطلاح دادرسی صورت گرفت ؛ تکراری از این نوع بود . بنحوی که این وقایع ،

بمنزله علل اولیه اهمیت یافتند . ظاهراً بی این قتلها تکوین یکتا پرستی ممکن نبوده و بقول شاعر: «کسی که زندگی جاودانه در میان سرودها ، سر نوشت اوست ، نخست باید جان خود را از دست بدهد»

بعنوان نتیجه ، ملاحظه ای را که يك استدلال روانشناسی از آن ناشی میشود اضافه میکنیم . خبری که تنها بر نقل قولهای شفاهی مبتنی است ، متضمن صفت آزار دهنده ای که خاص پدیده های مذهبی است ، نمیباشد؛ و آن نیز مانند هر خبر خارجی دیگر شنیده شده ، در معرض قضاوت قرار گرفته احتمالاً طرد میشود ؛ و هرگز نخواهد توانست از چنگ طرز تفکر منطقی بگریزد . پیش از آنکه بتواند بهنگام بازگشت ، چنین نتایج مهمی پدید آورد ، و پیش از آنکه توده ها را با آن شیوه شکفت انگیز که بچشم دیده و تا کنون نفهمیده ایم ، بگردن نهادن بیوغ مذهب وادار کنند ، باید در معرض واپس زدگی ، و رفتن بحالت ناخود آگاه قرار گیرد .

و این ملاحظه کفه این فکر را سنگین میکند که امور و اشیاء کاملاً یا تقریباً - چنانند که ما بتوصیف آنها پرداخته ایم .

نزد خود نگاه داشته بودم؛ و بتصورم هرگز قابل انتشار نبود. اتفاق غیر مترقبه هجوم آلمان در مارس ۱۹۳۸ پیش آمد؛ و مرا بترك وطن و ادار ساخت؛ و از ترس دیدن ممنوعیت پسیکانالیز، در کشوری که لااقل نشانی مرا تحمل میکرد، رهایی بخشید. تازه در انگلستان از کشتی پیاده شده بودم که بنحو مقاومت ناپذیری این تمایل درمن پیداشد که دانستیهای مخفی خود را در اختیار همگان قرار دهم؛ و باصلاح بخش سوم، بمنظور ادامه بخش دیگری که تا کنون منتشر نشده بردازم. اینکار، باندک تغییری در ترتیب نوشته‌هایم نیاز داشت. معذالك در این تجدید نظر به تنظیم همه اطلاعاتم موفق نشدم؛ و از طرف دیگر نتوانستم برای کنار گذاردن قطعی دو قسمتی که قبلاً منتشر نشده بود، تصمیم بگیرم. برای اینستکه يك قسمت از بخش اول روایت من بدیگری منضم شد؛ و نتیجه آن تکرارهای متعدد بود. ممکن بود برای تسلی خاطر بخود بگویم که نحوه بیانم هرچه باشد، تازگی و اهمیت موضوع، دوباره خوانیهای تحمیلی بر خوانندگان را جبران خواهد کرد. چیزهایی هست که مناسب تکرار است. برگشتن آنها خسته کننده نیست. معذالك با خواننده است که بر مطلبی تأمل یا مجدداً بان مراجعه کند؛ ولی الزام او باینکه يك مطلب را دوبار در يك کتاب بخواند كلك ناشیانه‌ایست؛ و مؤلف باید مسئولیت آنرا بعهده بگیرد. ولی دریغ همیشه قوه خلاقه يك نویسنده، باراده او بستگی ندارد. اثر در حد توانائی خود فراهم میشود؛ و تصنیف، اغلب آفرینشی مستقل از نویسنده و تاحدی با او بیگانه است.

قسمت دوم

۱- خلاصه

پیش از ادامه این مطالعه، خود را ناچار می بینم از خوانندگان پوزش بخواهم و در عین حال توضیحاتی بدهم. این قسمت تکرار دقیق و غالباً حرف بحرف بخش اول است. معذالك، پاره‌ای بررسیهای انتقادی در آن خلاصه شده؛ و پاره‌ای ملاحظات مربوط به بنیان خصیصه قوم یهود را بر آن افزوده‌ام. میدانم که عرضه موضوع بدین ترتیب، هم بی اثر است؛ و هم هنرمندانه نیست؛ و آنرا کاملاً قبول دارم. ارتکاب این اشتباه برای چیست؟ با آنکه پاسخ من مستلزم اعتراف دشواریست، از پیش آمده است: من در پی نابود کردن آثاری که نحوه ترکیب شکفت انگیز این کتاب را سبب شده، نیستم. در واقع این کتاب دوبار نوشته شده است. نخست، چند سال پیش در وین، که در آنجا انتشار آنرا غیر ممکن میدیدم؛ میخواستم انتشار آنرا رها کنم؛ و آن همچون روحی معذب در برابرم قرار داشت. قرار گذاشتم آنرا در دو بخش، در مجله ایماگو، منشر کنم. موضوع عبارت بود از بخش نخستین؛ یعنی، «يك مصري بنام موسی» و بررسی تاریخی مبتنی بر این بخش، یعنی «اگر موسی مصری بود». بقیه اثر، با توجه بملاحظات مربوط بیکتا پرستی و تفسیر من درباره مذاهب، متضمن، نظرات گویج کننده و خطرناك بود. آنها را

ملت اسرائیل

درکاری که دست گرفته‌ایم، باید از مطالب خیری آنچه را که مفید بنظر میرسد بگیریم و آنچه را بکار نیاید کنار بگذاریم و بر حسب احتمالات روانشناسی، عناصر مختلفی را که بدست آمده، سرجمع کنیم. هر کس حق دارد پیرسده برای چه، بچنین کاری دست زده‌ایم، با آنکه قبول داریم که تکنیک ما بطور قطع و یقین حقیقت را بدست نمیدهد.

ما برای پاسخ باین مسئله، نتایج بدست آمده را نقل میکنیم اگر توقعاتی را که معمولاً بیک تحقیق روانشناسی تاریخی تحمیل شده قبول کنیم، شاید بچل مسائلی که همیشه جلب توجه کرده و بدنبال رویدادهای اخیر، از نو بنگرند و وقایع عرضه میشوند، نایل آئیم. میدانیم که از میان همه ملل باستانی، که در حوزه مدیترانه بسر میبردند، ملت یهود احتمالاً تنها ملتی است که نام و شاید سرشت خود را حفظ کرده است. با سرسختی بیمانندی در برابر همه مصائب و بدرفتاریها مقاومت کرده؛ و با ابراز پاره‌ای خصائل خاص، بغض و عداوت قلبی همه ملل دیگر را بخود جلب کرده است. این مقاومت یهودیان را باید از چه دانست؟ و چه روابطی ممکن است میان خصلت و سرنوشت آنان وجود داشته باشد؟ اینها مسائل جالبی است که میخواهیم بدرکشان نایل شویم.

باید نخست خصلتی را که در میان یهودیان وجود داشته و بر روابطشان با هموعان حاکم است، بررسی کنیم، محقق است که آنها در باره خودشان

عقاید مساعد خاصی دارند و معتقدند که برتر و شریفتر از دیگرانند؛ بحدی که بعضی از عاداتشان، هنوز هم آنها را از دیگران جدا میکند. در عین حال، آنها نوعی اعتماد بزندگی و خوش بینی دارند؛ شبیه اعتمادی که از داشتن موهبتی پنهانی و با ارزش با انسان دست میدهد. اشخاص مقدس و پارسا آنرا اعتماد بخداوند مینامند. علت این رفتار و کردار را می دانیم و این گنج پنهان را میشناسیم.

یهودیان حقیقتاً خود را ملت برگزیده خدای پندارند؛ و فکر میکنند کاملاً مقرب اویند و این آن چیز است که با آنان غرور و اعتماد می بخشد. بر حسب روایات موثق، رفتار آنها از دوران یونان باستان تا با امروز بهمین منوال بوده است. خصیصه یهودی آنوقت، همان بود که امروز هست. و یونانیان ساکن در حول و حوش مناطقی که یهودیان میزیستند، در برابر خصوصیات آنان، بهمین شیوه میزبانان کنونی، عکس العمل نشان میدادند. میتوان گفت که عکس العمل آنان چنان بود که گوئی آنها نیز معتقد بامتیازاتی بودند که قوم یهود مدعی آن بود. پسری که از طرف پدری با ایهت، فرزند محبوب و مقرب معرفی شده، نباید تعجب کند از اینکه حسادت برادران و خواهرانش برانگیخته شود. اسطوره یهودی یوسف، که بوسیله برادرانش فروخته شد، نتایج ممکن یک چنین حسادتی را نشان میدهد. وانگهی بنظر میرسد که وقایع بعدی، ادعاهای یهود را توجیه میکنند. زیرا وقتیکه خداوند بر آن شد که برای آدمیان مسیح و نجات دهنده‌ای بفرستد، ادبیز از میان ملت یهود انتخاب شد. شاید ملل دیگر نمیتوانستند بحق نزد خود بیندیشند که: «یهودیان حق دارند، آنها برگزیدگان خدایند»؛ ولی برعکس، ظهور مسیح، در میان همه ملتها، طغیان دشمنی بر ضد یهودیان را دامن زد؛ و یهودیان هیچ امتیازی از رجحان خدائی بدست نیاوردند؛ چه، آنها نجات دهنده را قبول نکردند.

با تکیه بر آنچه گذشت، میتوان بتأکید گفت که موسی بملت یهود خصصه‌ای ارزانی داشت که برای همیشه آنرا از ملل دیگر متمایز ساخت ولی با تأکید

۱- در عهد قدیم غالباً اتفاق می افتاد که بیهودیان توهین کرده با آنها مانند جنایان رفتار میکردند، این اجتناب را باید بمنزله نوعی اعتراض در نظر گرفت، «آنها... خود را از ما دور نکنید»؛ گوئی ما جنای هستیم»

با این مطلب که آنها قوم برگزیده‌اند ، اعتماد بنفوس زیادی با نانداد و آنها را مقدس اعلام داشت ؛ و وادارشان کرد تا از ملل دیگر فاصله بگیرند .

ما از ایشان این مطلب نمیخواهیم بگوئیم که ملل دیگر فاقد اعتماد بنفوس بودند . نه آن روزم مثل امروز ، هر ملتی هم‌اوا احساس برتری خود بود . معذک اعتماد بنفوس یهودیان ، بلطف موسی ، قوت مذهبی پیدا کرد و رکن عقیدتی آنان شد . آنها بسبب یک پیوند استوار با خدای خود ، در عظمت او شریک شدند .

میدانیم که در روزی خداوندی که یهودیان را برگزید و آنان را از مصر نجات داد ، شخصیت موسی قرار دارد ، که با اصطلاح بنام خداوند این کار را کرد . برای اینست که ما حق داریم فرض کنیم که انسانی - بنام موسی - یهودیان را آفریده است . این ملت ، نه تنها لجاجت و سرسختی را که موجب ادامه حیات اوست ، بوی مدیونست ، بلکه ، قسمت اعظم دشمنی را که برانگیخته و هنوز بر میانگیزد نیز ، مدیون اوست .

مرد بزرگ

چگونه میتوان تصور کرد که یک مرد ، این تلاش خارق‌العاده را بشمار رسانده ؛ و از خانواده‌ها و افراد مختلف ، ملتی واحد و مصمم ایجاد کرده و سر نوشت او را برای هزارها تعیین نموده باشد ؟ آیا چنین فرضیه‌ای ، ارتجاع و پس‌روی بسمت نحوه دیدی نیست که آفرینش و پرستش قهرمانان را ممکن ساخته است ؟ آیا این بازگشت باعصاری نیست که در آنها تاریخ ، سراپا فتوحات و زندگی برخی شخصیتهاست ؟

اکنون تمایل عمومی بر اینست که وقایع تاریخ بشری را بعامل پنهانی تر ، و غیر شخصی تر ، و بتأثیر تعیین‌کننده عوامل اقتصادی ، بوجه مختلف تندیه ، به پیشرفت‌های ماشینیسیم و افزارها ، به هاجرت‌های ناشی از افزایش جمعیت ، و باختلاف آب‌وهوا ربط دهیم . فرد ، فقط نماینده و نمای الهامات و خواسته‌های جمعی است که باید الزاماً بطور اتفاق در هر شخصی تجلی یابد . با اینهمه ، این نظرهای موجه و صحیح بما خاطر نشان میسازند که بین طبیعت دستگاہ ادراک ما و

ساختمان کائنات ، که اندیشه ما در پی دست یافتن بر آنست ، ناهماهنگی‌های عمده‌ای وجود دارد . بخاطر نیاز مبرم ما بتعلیل ، کافیت که برای هر پدیده‌ای ، علت منحصر بفرد مشخصی را که در واقعیت خارج کمتر مصداق دارد جستجو کنیم .

برعکس ، هر واقعه‌ای از علل مختلف و متحدالجهت ناشی شده است . بعلمت وحشت از پیچیدگی فوق‌العاده امور ، از یکرشته وقایع در مقابل رشته دیگر جان‌پنداری میکنیم ؛ و تقابلهائی میسازیم که وجود ندارند ؛ و فقط با حذف روابط و مناسبات وسیعتر ایجاد شده‌اند . پس اگر در بررسی یک مورد خاص ، برای نقش منفوقی که بوسیله یک شخصیت بزرگ ایفا شده دلیلی بیابیم ، وجدان ما نباید ما را بعنوان تخفیف اهمیت نظریه عوامل عمومی و غیر شخصی مورد ایراد قرار دهد . و مسلم است که برای هر دو نحوه دید جایی هست . در آنچه بمنشاء یکتا پرستی مربوط است ، ما نمیتوانیم عامل خارجی دیگری جز آنچه قبلاً ذکر کردیم ، بیابیم . این تحول و تغییر ، باروا بطاستواری که در یک امپراتوری بزرگ میان ملل مختلف موجود است ، ارتباط دارد . باین دلیل است که ما برای مرد بزرگ ، در رشته ، یا عبارات بهتر ، در شبکه علل تعیین‌کننده ، موقع خاصی قائلیم . ولی شاید این سؤال پیش آید که در چه شرایطی این عنوان افتخار آمیز داده شده است .

باحیرت تمام قبول داریم که جواب باین سؤال آسان نیست . آیا بگوئیم که مرد بزرگ کسی است که دارای صفات عالی باشد ؟ این ضابطه از هر حیث نادرست است . مثلاً زیبایی ، نیروی عضلانی ، هر چند که مورد توجه و تمایل باشد ، بکسی حق نمیدهد که مرد بزرگ تلقی شود . پس ، محتملاً موضوع ، صفات معنوی ، امتیازات روانی یا فکری است . معذک باید در نظر داشت که کسی تنها بخاطر آن مردی بزرگ نیست که در یک زمینه معین ، از تبحر خارق‌العاده‌ای برخوردار باشد . این عنوان را بیک استاد شطرنج یا موسیقی‌دان چیره‌دست نمیدهند ؛ و الزاماً بیک هنرمند برجسته یا یک دانشمند ممتاز اعطا نمیشود . در چنین مواردی کافیت بگوئیم که شخصیت مورد نظر ما یک شاعر بزرگ ، یا نقاش بزرگ ، یا ریاضی‌دان ، یا فیزیک‌دان بزرگ و پیشقدم در این یا آن زمینه است ؛ ولی از توصیف

با عبارت مرد بزرگ پرهیز میکنیم . وقتی که خاطر نشان میسازیم که گوته ، لئونار داوینچی یا بنهون ، مردان بزرگی هستند ، چیزی بیش از تحسین شاهکار آنها ، موجب بیان این مطلب شده است . اگر ما ، نمونه های نظیر آن را در اختیار نداشتیم ، فکر میکردیم که عنوان مرد بزرگ ، امتیاز و رجحان نیست که برای مردان مؤثر ارقیبیل فاتحین ، ناخدایان ، رؤسا ، بر حسب عظمت کار و قدرت تأثیرشان قائلم . ولی اینهم کافی نیست و با محکومیت و بی حقی اغلب شخصیت های نالایقی که تأثیرشان بر روی معاصران و نسل های بعدی انکار پذیر نیست . متضاد است . موفقیت هم در این مورد مقیاس و محک نیست ؛ چه ، بسیاری از مردان بزرگ ، بجای پیروزی ، زندگی را با بیچارگی و بدبختی بسر آورده اند . بدین ترتیب ، ما بدین نتیجه میرسیم که تعیین دقیق مصداق مرد بزرگ بیهوده است . پس ، باید بدین ملاحظه اکتفا کنیم که این اصطلاح ، با کمی انعطاف و بطور دلخواه ، شکفتگی سرشار بعضی صفات را در پاره ای افراد نشان میدهد ؛ و بدینگونه ، بمعنی بدوی کلمه «عظمت» نزدیک میشویم . همچنین باید گفت که آنچه توجه ما را جلب میکند فی نفسه مرد بزرگ نیست ؛ بلکه بیشتر هدف تأثیر او بر روی مردم دیگر است . این بحث را مختصر کنیم ؛ چه ، بیم آنست که ما را "از هدفمان دور کنند . باید پذیرفت که مرد بزرگ از دوره مختلف ، بر معاصرینش اثر میگذارد ؛ با شخصیت خود ، و با اندیشه ای که مدافع آنست . این فکر ممکنست یا پاره ای از آرزوهای دیرین توده ها را منعکس کند ، یا هدف جدیدی با آنان نشان دهد ، یا آنان را از راه های دیگر جلب کند . گاه در مورد بسیار ابتدائی ، شخصیت است که اثر میگذارد ؛ و اندیشه ، نقش ثانوی ایفا می کند . حال درمی یابیم که چرا مرد بزرگ توانسته تا این اندازه اهمیت پیدا کند . چه میدانیم که اغلب انسانها ، نیازی مقاومت ناپذیر بقدرت و برتری برای تحسین دارند که در برابرش زانو بزنند ؛ تحت تسلطش باشند ، و گاه هم مورد بیمه ری او قرار گیرند . روانشناسی فردی نشان داده که این نیاز مشترک بیک قدرت ، از کجا سرچشمه میگیرد ؛ از احساسات کشش بطرف پدر که از کودکی در ما گنجانیده شده زائیده میشود ؛ تمایل پدیری که قهرمانان افسانه ای از چیرگی بر آن لاف میزنند ؛ و می بینیم که همه خصالی که میخواهیم بمرد بزرگ

نسبت دهیم ، خصال شخصیت پدیری است ؛ و درست این شباهت ، مرد بزرگی را ایجاد می کند که مایه بوده در پی تشخیص ماهیت اصلی آنیم . پایداری و استواری در افکار و نیرومندی اراده ، عزم راسخ در کارها ، اینها و اعتماد بنفس شخصیت ، و یقین الهی وی بر اینکه همیشه حق با اوست ، یقینی که گاه کار را به بی پروائی می کشاند ، چیزها نیست که تصویر پدیری را میسازد . در عین حال که خود را از ستایش او ناچار می بینیم و گاه باو اعتماد کامل نشان میدهیم ، باز نمیتوانیم ترس او را از دل بدر کنیم . کلمه پدر ، خود ، گویای مطلب است . واقعاً چه کسی جز پدر ممکنست بچشم بچه «بزرگ» آید ؛ یقیناً قیافه احترام آمیز پدر بود که بصورت شخص موسی بیهودیان زحمتکش بیچاره اطمینان بخشید که آنها پسران برگزیده پدرند ؛ و چه جاذبه ای میبایست انگاره خدای واحد ، ابدی ، دارای قدرت کامله بر آنها داشته باشد ؛ خدائی که علیرغم وضع محقر آنان قبول کرده باشد با آنها قرار داد . اتحادی امضا کند و بشرط ادامه ستایشش ، مراقب آنها باشد .

بی شك تفكیک قیافه موسی از خدای وی برای آنان مشکل بوده است ؛ و این صحیح است چه ، موسی ، قاعدتاً میبایست بعضی از خصایص خود ، مانند زودخشی و بی گذشتی را بخدا نسبت داده باشد . یهودیان با کشتن مرد بزرگ خود ، جنایتی را که در ادواز اولیه قاعده ای در جهت مخالف سلطنت الهی بود تکرار کردند ؛ و دیدیم که نمونه جامع آن در اعصار پیشین نیز نظیر داشته است . اگر از یک طرف چهره مرد بزرگ این چنین خدائی شده ، باید بخاطر آورد ، که پدر خود نیز یک دوران کودکی داشته است . فکر مذهبی که موسی را قهرمان ساخت از خود او نبود ؛ و آنرا قبلاً گفته ایم ؛ بلکه او این فکر را از فرمانروای خود ، ایضاً تون گرفته بود ؛ و این شخص که اهمیتش بعنوان بنیانگذار مذهب کاملاً نشان داده شده ، از القائاتی که بوسیله مادرش یا از راه های دیگر از آسیای نزدیک یا دور شده بود ، متاثر کرد . ماتسلسل و تداوم وقایع را دورتر از این نمیتوانیم دنبال کنیم ؛ ولی اگر نحوه دیدما حقیقتاً صحیح باشد ، فکر یکتا پرستی بشکل تبری کما تیره بکشور مبداء بازگشته بود . جستجو برای تعیین سهم یک فرد در انتشار یک فکر ، بی نتیجه است . بدیهی است که عده زیادی از اشخاص در آن

سهم دارند. از طرف دیگر خطاست که رشتهٔ علت‌ها را بموسی ختم کنیم و کاری را که بوسیلهٔ اخلاف و ادامه‌دهندگان راه او انجام شده، ندیده بگیریم. بذریکتا- پرستی در مصر بارور نشد؛ ولی همان بذر توانست در اسرائیل، پس از آزادی قوم از یوغ يك مذهب مزاحم و وحشی، به نتیجه برسد. ولی در میان امت یهود، همیشه مردانی برمیخواستند که سنت ضعیف را زنده نگه میداشتند و سرزنشها و اخطارهای موسی را لاینقطع تکرار میکردند تا اعتقادات خرافی از میان رفته دوباره برقرار نشوند. پس از کوششهای مداوم که در طی قرن‌ها انجام گرفت، پس از دو اصلاح بزرگ، که یکی پیش از تبعید بیابان و دیگری پس از آن صورت گرفت، تبدیل خدای عامهٔ یهوه تحقق یافت و یهوه خدائی شد که موسی پرستش او را یهودیان تحمیل کرده بود. و این دلیل وجود پاره‌ای استعدادهای روانی در میان یهودیانست؛ که در جریان همکاری بخاطر تشکیل این قوم، اینهمه شخصیت‌ها برای تحمل نقایص مذهب موسی، تنها بمنظور ملت برگزیدهٔ خدا بودن، و امتیازات دیگر نظیر آن، آمادگی نشان دادند.

پیشرفت در معنویت

مسلم است که برای گذاشتن اثر روانی مداوم بر روی يك ملت کافی نیست تأکید کنند که او بالاخص از جانب خدا برگزیده شده؛ بلکه باید بنحوی این مطلب و آنچه را از این اعتقاد برای او حاصل میشود، ثابت کنند.

در مذهب موسی، خروج یعنواں مدرک و دلیل برگزیدگی بکار میرفت؛ خدا، یا بنام او موسی، هرگز از آب و تاب دادن باینعلامت التفات خسته نمیشدند. برای یادآوری این واقعه بود که جشن باک برقرار شد و یا بهتر بگوئیم، تغییر شکل یافت. ولی موضوع آن تنها يك خاطره بود. خروج خود بگذشتهٔ دوری تعلق داشت. در گذشته‌ای که مورد نظر ماست، شواهد لطف خدا کم بود؛ و وقایع بیشتر بر بی‌لطفی دلالت داشت.

اقوام بدوی عادت داشتند خدای خود را خلق کنند و حتی اگر آنان را به پیروزی و کامیابی و رفاه نرساند، مجازاتش کنند. باسلاطین نیز مانند خدایان رفتار میشد؛ و این امر، گواه وحدت قدیم و منشاء مشترك آنهاست.

ملل امروزی هم، وقتیکه شکوه حکومتها باشکستها آشفته شده، باز دست دادن اراضی و پول منجر شود، حکام خود را از کار برکنار میکنند. بنا بر این ملت اسرائیل که با این خشونت و سختگیری خداوند روبرو شده بود، با چه معجزی پایداری کرد و آنهمه فرمانبرداری نشان داد؟ این مسئله ایست که ناچاریم فعلاً لاینحل بگذاریم. همهٔ اینها ما را بتحقیق اینه طلب و امیدارد که مذهب موسی، در خلال احساس برگزیدگی از جانب خداوند، جز افزایش اعتماد - بنفس چه چیز دیگر بقوم بخشیده است. روشن کردن این چیز دیگر آسانست؛ مذهب، تصور عظیمتری از الوهیت یا بعبارت دیگر فکر بزرگترین خدا را بیهودیان داده است. هر که باین خدا ایمان داشت، میبایست بنحوی در تعظیم او شرکت کند؛ و تعالی و برتری در آن بود. این موضوع برای دیر باوران و بی‌اعتقادان خالی از تعجب نیست، ولی شاید يك مثل بهتر این احساسات را بی‌آنان بفهماند. مثلاً يك تبعهٔ انگلیس را در نظر بگیریم و فرض کنیم در کشور بیگانه‌ای که محل اقامت اوست، انقلابی برپا شود. این مرد، بعکس اتباع کشورهای کوچک اروپا پریشان نمیشود؛ چه، میداند که اگر يك مو از سراو کم شود، دولت متبوع او يك ناو جنگی خواهد فرستاد. این موضوع را شورشیان هم میدانند. برعکس، کشور کوچک ناو جنگی ندارد. فرد انگلیسی، غره بقدرت امپراطوریست؛ ولی این غرور، با احساس امنیت و اطمینان بحمایتی که هر يك از اتباع بریتانیا از آن برخوردار است همراه میباشد. بی‌شک وقتی هم که بحث از ادراک يك خدای اثیری است وضع بهمینگونه است؛ و چون نمیتوان مدعی شرکت با خدا در ادارهٔ حکومتها چنانچه میشد، غرور عظمت با احساس برگزیده بودن همراه میشود. یکی از قوانین موسی، بیش از آن اهمیت دارد که دربدو امر بنظر میآید. این قانون، منع ساختن صورت خداوند است. یعنی اجبار پرستش خدائی نامرئی. حدس من اینست که میبایستی موسی در این امر، از مذهب اتن دقیق‌تر بوده باشد شاید کوشش داشته که منطقی باشد. خدای او نمیبایست نام و قیافه داشته باشد. شاید نظرش بتدبیر حمایتی جدیدی در مقابل کارهای نامشروع جادوگری بوده؛ ولی قطعاً قبول این منع نتایج مهمی داشته از اینقرار:

دورنمای ادراک حسی مربوط با نگاره مجرد ، پیروزی معنویت بر حواس یا بعبارت دقیق تر ، چشم پوشی از گرایز بود ؛ با توجه با آنچه از لحاظ روانی ، با این چشم پوشی ملازمه دارد . برای توجیه آنچه در نظر اول قانع کننده نیست ، از پاره ای پدیده ها که دارای خصلت نظیر هم بوده ، در جریان توسعه مدنیت انسانی عارض شده اند ، مدد میگیریم . قدیمیترین و شاید مهمترین این پدیده ها در ظلمت ایام محوشده ؛ معدک نتایج شگفت آورشان ما را بقبول واقعت آنها بعنوان يك اصل مسلم وامیدارد . در کودکان و جوانان پریشان خیال ما ، مانند بدویان ، پدیده ای روحی وجود دارد ، که آنرا « ایمان بقدرت کامله فکر » مینامیم . و آن بمعنی ما عبارت از ارزش زیاد دادن بتأثیر استعداد های روحی - استعدادهای فکری در این مورد - است ؛ که ظرفیت و توانائی تأثیر بر جهان خارج و تغییر آنرا دارد . جادوگری ، که پیش از علم بوجود آمده ، بر این ایمان مبتنی است . جادوی کلمات هم مانند اعتقاد بقدرت ناشی از خوبی یا بدی پاره ای از اسما ، از همین ایمان بقدرت کامله فکر ناشی میشود . بنظر ما قدرت کامله فکر مبین ارزشی بود که برای توسعه زبان قائل بودند ؛ زبانی که آنهمه پیشرفتهای خارق العاده فعالیت های فکری را به همراه آورد . این هنگامیست که حکومت جدید معنویت برقرار میشود ؛ و با شروع آن ، مدرکات ، خاطرات و استنباطات ، در مقابل فعالیت های روانی پست مربوط با ادراکات حسی آنی ، اهمیت قطعی پیدا میکنند . این مرحله ، قطعاً از مهمترین مراحل انسان شدن بود . يك مسیر تحول بمدی ، بشکلی محسوس تر بچشم میخورد ؛ تحت تأثیر شرایط خارجی ، که مطالعه آن در اینجا بما مربوط نیست . و از طرف دیگر ، کاملاً بر ما معلوم نشده ، سازمان پدر سالاری جامعه ، جانشین سازمان مادر سالاری شده و طبیعتاً بدگرگونی قوانینی که تا آن هنگام معمول بود ، منجر شد . بنظر می آید که ما ، انعکاسی از این دگرگونی را در تراژدیهای سه گانه معروف آشیل یعنی « اورستی »^۱ باز می یابیم . ولی این دگرگونی و گذر از مادر به پدر ، معنی دیگری هم دارد ؛ این امر پیروزی معنویت بر تمایلات شهوانی و بالنتیجه ، پیشرفت مدنیت را نشان میدهد .

در واقع جنبه مادری مربوط بحواس است ؛ در حالیکه جنبه پدری ، يك رابطه مبتنی بر قیاسها و فرضیه هاست . بدین ترتیب ، رجحان دادن جریان فکری بر ادراکات شهوانی ، نتایج عظیمی بیار آورد . روزی بین دو واقعه ای که ذکر آن گذشت ، و قهقه دیگری هم رخ داد که با آنچه در تاریخ مذاهب بررسی کرده بودیم ، قرابت داشت . انسان متوجه شد که بشناسائی وجود نیروی « روحی » یعنی نیروئی که با حواس ، بخصوص حس بینائی بدست نمی آید و نتایج فوق العاده انکار ناپذیری دارد ، نایل آمده است . اگر در زبان تعمق کنیم می بینیم که انتقال و حرکت هوا تصویری از معنویت را فراهم آورده ؛ و روح خود نیز ، نام خود را از ورزش هوا گرفته است (Spiritus et animus) و در عبری رواج - دود . بدین ترتیب انکاره روح ، یعنی رکن معنوی فرد پدید آمد . این ورزش هوا ، از ملاحظه تنفس انسان که در هنگام مرگ قطع میشود بدست آمد . امروز هم ما یکسوی مرده میگوئیم که نفس آخر را کشیده باشد . بدینگونه قلمرو روح بر بشر مکشوف شد . بشر آماده بود تا روحی را که در خود کشف کرده بود ، بهمه طبیعت بدهد . جهان نیز دارای روح شد ؛ و علم که بعدها پدید آمد ، کوشش داشت قسمتی از جهان را از این روح محروم کند . این کوشش هنوز هم پایان نرسیده است . در پرتو منع موسی ، خدا باعلی درجه معنویت برده شد و دری برای تمبیرات جدید مفهوم خدا گشوده گشت که از آن سخن خواهیم گفت . قبلاً بیکی دیگری از نتایج آن پردازیم . هر پیشرفت معنویت ، افزایش اعتماد بنفس را بار می آورد و آنها را بنحوی مغرور میسازد ، که سرانجام خود را از دیگران که هنوز یوغ تمایلات شهوی را بگردن دارند بر ترمی پندارند . میدانیم که موسی غرور ملت بر گزیده بودن را بیهود تلقین کرد . در اثر غیر مادی کردن خداوند هم ، گوهر دیگری بکنج پنهان این قوم افزوده شد . یهودیان توجه بامور معنوی را دنبال کردند . تیره بختی سیاسی ملت با نان فهماند که باید اسناد نوشته ، یعنی تنها دارائی را که بر ایشان بجامیماند قدر بدانند . اندکی پس از ویرانی معبد اورشلیم بدست تیتوس (Titus) ، یوحنا بن سکائی ، ربی یهود ، پروانه تأسیس نخستین مکتب مطالعه و بررسی تورات را در یهنه ، درخواست کرد . از این

پس کتب مقدس و مطالعه آنها این ملت از هم پاشیده را از تلاشی بازداشت. همه این مطالب معروف را قبول دارند. تنها حرف من اینست که این تحول برجسته یهودیان، مرهون و مدیون موسی است که آنانرا از پرستش خدا بشکل مرئی منع کرد. رجحانی که یهودیان در مدتی نزدیک بدو هزار سال، برای کارهای معنوی قائل بوده اند، طبعاً نتایجی داشته است؛ مثلاً این رجحان موجب تخفیف وحشیگری و خشونت‌های شده که عادتاً در هر جا که توسعه بهلوانی و قهرمانی ایده آل ملی شده بچشم میخورد. یهودیان مجاز نبودند که فعالیت‌های معنوی و بدنی را مانند یونانیان هماهنگ سازند. در این تعارض، آنها آنچه را که از لحاظ فرهنگی مهمتر بود انتخاب کردند.

چشم پوشی از غرایز

در نظر اول نمیتوان فهمید که چرا هر پیشرفت در معنویت و پس زدگی تمایلات شهوی، اعتماد بنفس را در افراد و ملتها تقویت میکند. ظاهر آنچنین برمیآید که این امر مستلزم وجود درجه‌ای از ارزشها در شخص یا مرحله‌ای از زندگی اجتماعی است. برای فهم بهتر موضوع، مورد نظر روانشناسی فردی را که بهتر درک کرده‌ایم بررسی میکنیم.

وقتی که «فرمان» می‌خواهد بیک موجود انسانی پاره‌ای خواسته‌های ناشی از افزایش غریزی از نوع شهوانی یا تهاجمی را تحمیل کند، ساده‌ترین و طبیعی‌ترین عکس‌العمل «من»، صاحب اختیار دستگاه فکری و عضلانی اینست که با کاری این خواست را ارضا کند. «من» این ارضای حسی و ناشی از میل طبیعی را امری مطبوع تلقی میکند؛ در حالیکه ارضانشدن آن برایش نامطبوعست. معدنک ممکنست که «من» بسبب مانعی بیرونی باین ارضاء تن در ندهد. مثلاً ببینید که عمل مورد بحث بخطر عظیمی منجر خواهد شد. چشم پوشی از ارضای یک خواست ناشی از فشار غریزی در اثر موانع خارجی، و بنا با اصطلاح بخاطر تن دادن بواقعیت، هیچگاه مطبوع و دلپذیر نیست. اگر تغییر جهت انرژی، در عین حال، موجب تخفیف نیروی فشار غریزی نشود، ممکنست فشار روحی و دلنگی مداوم را ایجاد کند. ولی ممکنست چشم پوشی، ناشی از

محرک‌هایی باشد که ما بحق درونی تشخیص میدهیم. در جریان تحول فردی، يك قسمت از نیروهای بازدارنده جهان بیرون به نیروهای درونی تبدیل میشوند. در «من» دادگاهی برپا میشود که در مقابل «فرمان» بررسی و انتقاد کرده منع میکند. این دادگاه را «ابرمن» مینامیم. بنابراین «من» پیش از ارضای غرایز مجبور است نه تنها خطرات بیرونی بلکه خواسته‌های «ابرمن» را بحساب آورد؛ و بدینگونه برای چشم پوشی از غرایز، محرک‌های دیگری هم دارد. ولی در حالیکه چشم پوشی‌های ناشی از دلایل خارجی ناخوشایندی ببار می‌آورد، چشم پوشی‌هایی که موجب آنها دلایل درونی و پیغمبر خواسته‌های «ابرمن» است، نتیجه متفاوتی از لحاظ اقتصادی دارد. بهر حال يك دلنگی اجتناب ناپذیر، فایده‌ای بصورت يك دلخوشی، یا نوعی اقتناع جبران‌کننده را تأمین مینماید. «من» خود را پرشور و پر حرارت حس میکند؛ و چشم پوشی از فشار غریزی را کاری شایان تحسین می‌بیند. طرز کار این مکانیسم را چنین می‌انگاریم: «ابرمن» جانشین و نماینده پدر و مادر و معلمان است که در طی سالهای اول زندگی فرد، حرکات و کارهای او را زیر نظر گرفته‌اند. «ابرمن» تقریباً بی‌هیچ تغییری بانجام وظائف پدر و مادر و مربیان ادامه داده لاینقطع «من» را در قیود خود می‌گردد و فشار مداومی بر او وارد میکند. «من» مانند دوران کودکی، گران آنست که بهر این استاد را از دست ندهد؛ استادی که نظر مساعد او، در وی سبکباری و خشنودی ایجاد میکند و سرزنش‌هایش پشیمانی‌پیار می‌آورد. وقتی که «من» ارضای غریزهای را در برابر «ابرمن» قربانی میکند، در مقابل، کثرت علاقه او را انتظار دارد. احساس شایسته علاقه بودن، بفرور تبدیل میشود. در زمانی که هنوز حجت، درونی نشده و بشکل «ابرمن» در نیامده بود، رابطه میان ترس از محبوب نبودن و توقع و نیاز فشار غریزی بر همین منوال بود. هر بار که انسان در اثر مهر فرزند از ارضای غریزه چشم می‌پوشید، احساس امنیت و خشنودی ایجاد میشد. این احساس نیک، فقط با انضمام حجت به «من» میتواندست جنبه خود شیفتگی پیدا کند. ولی آیا ممکنست این توضیح از طریق تبدیل چشم پوشی از فشارهای غریزی بخشنودی، روشنگر پدیده‌ای باشد که میخواهیم بررسی کنیم؛ یعنی افزایش اعتماد بنفس

در ظاهر فایده این توضیح کم است؛ چه، اوضاع و احوال بکلی متفاوتند .
 نه چشم پوشی از فشارهای غریزی، نه شخصیت، و نه مرحله کمالی که بخاطر
 آنها فداکاری صورت میگیرد، در اینجا نقشی ندارند؛ و این موضوعیست که
 آنرا ما را برتر دید و امید دارد. معذک اشکالی در این تردید بنظر میرسد. آیا
 واقعا مرد بزرگ تجسم حجتی نیست که بخاطر مهر او آدمی عملی انجام
 میدهد؟ چون اوقاف مقام پدر است، از اینکه می بینیم نقش «ابرمن» را در
 روانشناسی جمعی ایفا میکند، تعجب نمیکنیم. این ملاحظه باید در مورد روابط
 موسی با ملت یهود نیز ارزشمند باشد. معذک جانب دیگر شباهت واقعا آشکار
 نمیشود. آیا پیشرفت در راه معنویت جز اینست که ادراکات شهودی مستقیم بعقب
 رانده شود، و بخاطرات و استنباطات و اندیشهها و همه جریانهای فکری که عالیت
 بشمار میآیند در جهنم داده شود؛ مثلاً رسیدن باین نتیجه که پدر سالاری از مادر سالاری
 مهمتر است، هر چند حواس نتواند آنرا توضیح دهد. برای اینست که پسر نام
 پدر را بر خود میگذارد و از او ارث میبرد؛ یا بهتر، اعلام این مطلب که
 خدای ما بزرگترین و تواناترین خداست؛ هر چند مانند باد طوفان یا روح،
 نامرئی باشد. چشم پوشی از یک توقع غریزی از نوع جنسی یا تهاجمی، امری
 بکلی متفاوتست و همچنین وقتیکه موضوع عبارت از پاره‌ای پیشرفتهای معنویست
 مانند پیروزی حقوق پدری؛ تعین حجت و مرجع تصمیم گیرنده درباره شخصیت
 غیر ممکن است. این حجت نمیتواند پدر سالاری باشد؛ زیرا، این اقتدار تنها
 در نتیجه پیشرفت پیدر و اگذار شده است. بنابراین باید بملاحظه یک پدیده
 اکتفا ورزید؛ و آن ملاحظه اینست که در جریان تکامل بشری، تمایلات شهودی
 مقهور معنویت شده هر پیشرفتی از این نوع، موجب احساس غرور و خشنودی
 خاطر در آدمیان میگردد. ولی ما نمیدانیم چرا اینطور است. روزی هم
 اتفاق میفتد که معنویت خود مقهور پدیده هیجان انگیز و اسرار آمیز مذهب
 میشود. این همان اصل مشهور است که «ایمان نیازی بفهم ندارد» و آنکسی که
 مذهب را بمنزله چشم پوشی از عقل تلقی میکند، در عین حال آنرا یک حقیقت
 عالی بحساب میآورد. شاید تمام این اوضاع روانشناسی، متضمن نقطه مشترک

دیگری باشند. شاید آدمی برای آنچه وصول بان برایش دشوارتر است،
 ارزش بیشتری قائل بوده غرورش ناشی از خود شیفتگی است که در اثر شناخت
 دشواری که بر آن فایق آمده افزایش می یابد. بنا بر این می بینیم که موضوع
 بحث مفصل و بی فایده است. شاید بعضی فکر کنند که این بحث، با پژوهشهای
 ما که هدفش کشف عامل تعیین کننده خصیصه ملت یهود است، هیچ ربطی
 ندارد. این امر برفع ماست ولی يك مطلب، ربط دوساله را آشکار میسازد و
 بعدها نیز موجب اشتغال فکری ما خواهد بود. این مذهب پس از منع تصویر
 و تجسیم خداوند، و در طی قرون، بیش از پیش بذهبی که هدفش چشم پوشی
 از غرایز است تبدیل شد. البته بی آنکه زهد و عفاف کامل را متوقع باشد،
 بایجاد محدودیت جدی نسبت بازادی جنسی اکتفا میورزد. خدا بکلی از امور
 جنسی بدور است لذا آرمان تکامل اخلاقی میشود. پس اخلاق محدودیت غرایز
 است. پیغمبران لاینقطاع خاطر نشان کرده اند که خدا از امت خود فقط يك
 چیز میخواهد و آن پیش گرفتن يك زندگی همراه با تقوی و صواب است؛ بنا بر این
 بر آنهاست که از ارضای غرایزی که امروزه نیز اخلاق آنها را بمنزله گناه
 تلقی میکند چشم ببوشند. چنین بنظر میرسد که در مقابل او امر اخلاقی، امر
 ایمان آوردن بن خدا در درجه دوم اهمیت قرار گرفته است.
 باین ترتیب است که در مذهب، مقاومت در برابر فشارهای غریزی نقشی متفوق
 بعهده دارد؛ هر چند که از آغاز چنین نبوده است. در اینجا توجه بیک ملاحظه
 از سوء تفاهمی جلوگیری میکند. حتی اگر قبول نداشته باشیم که چشم پوشی
 از غرایز و اخلاقیکه بر این چشم پوشی مبتنی است، جزء اساسی مذهب نیست،
 بازم حقیقت اینست که از لحاظ منشاء، چشم پوشی از غرایز و مذهب سخت بهم
 وابسته اند. تو تمیسم که نخستین شکل شناخته شده مذهب است، محضوی يك
 رشته اوامر و مناهمی است که اساس ضروری دستگاه توتمی را تشکیل میدهد.
 این اوامر و مناهمی تنها چشم پوشی از فشارهای غریزی است. مثلاً در مورد
 احترام توتم که مانع از آزار رساندن باور کشتن اوست؛ و یا در مورد منع
 نکاح با محارم یعنی چشم پوشی از مادر و خواهران گروه، که بنحوی عاشقانه
 بانان آرزومندند؛ و شناخت حقوق برابر برای همه اعضاء گروه برادران؛

که معادل ترك نزاعهای شدید میان رقباست. مادر همه مقررات و نظامات، طرح اولیه يك نظام اخلاقی و اجتماعی را بچشم می بینیم بخاطر داریم که در اینجا دو محرك عمل میکنند: دونهی نخستین، با آنچه پدر مطرود میخواست منطبق است؛ و بدینتریب اراده او را ادامه میدهد؛ و سومین، یعنی تساوی حقوق برادران، اراده پدر نیست؛ و پس از قتل پدر، بجلوگیری از برخورد در نظام نوپدید توجه دارد. اگر موضوع نوع دیگری بود، بازگشت بوضع پیشین اجتناب ناپذیر میشد. در اینجاست که قوانین اجتماعی، از سایر قوانینی که مستقیماً از مذهب سرچشمه میگیرند جدا میشوند. در تکامل فرد که بسیار سریع تر است نیز اساس این مسیر تحول را باز می یابیم. در اینجا نیز، نفوذ پدر، موجود مقتدری که دارای قدرت و اختیار مجاز است، بچه را با انصراف از عمل بفشار غریزی و امید دارد و آنچه را مجاز یا ممنوع است تعیین میکند. کارهایی که يك بچه را بصفت عاقل یا بازی گوش متصف میسازد، بعدها، وقتیکه جامعه و «ابرن» جانشین والدین میشوند، بعنوان کار خوب یا بد، پاکدامن یا فاسد تلقی میشوند؛ با اینهمه همیشه موضوع عبارتست از چشم پوشی از غرایز بدنبال وجود يك حجت که جانشین و ادامه دهنده قدرت پدر است.

این نحوه دید وقتی بیشتر تأیید و تقویت میشود که ما مفهوم عجیب تقدس را بررسی میکنیم. چیست که در مقایسه با هر آنچه مورد احترام ماست، بچیزی صفت تقدس میدهد؟ نخست روابط صفت مقدس، با فرد مذهبی انکار ناپذیر و مشخص است. هر چه که مربوط به مذهب است مقدس است و این ایمان، اساس تقدس است. از طرف دیگر، قضاوت ما با اقداماتی که بطور تقویض صفت تقدس بتعدادی اشیاء دیگر صورت میگیرد، مختل میشود. یعنی مقدس شمردن افراد، مؤسسات و وظایفی که رابطه چندانی با مذهب ندارند. این اقدامات و کوششها اغلب یکجانبه است. نخست باید خصیصه حرمت و پرهیز را که با تقدس مربوط است بررسی کنیم. لمس آنچه مقدس است، بالطبع ممنوع است. هر منبع مقدسی دارای صفت عاطفی است؛ ولی در حقیقت هر گونه محرك و موجب عقلی را فاقد است مثلاً برای چه زناي يك مرد با محارمی از قبیل دختر یا خواهرش، از سایر روابط جنسی زشت تر و نفرت انگیز تر است؟

باین پرسش جواب داده میشود که همه احساسات ما بر ضد چنین، جنسیتی تحریک میشود؛ و از آن چنین برمی آید که بگوئیم منع کاملاً طبیعی بنظر میرسد و حاجتی باقائه دلیل نیست. باسانی میتوان دریافت که توضیحی از اینگونه، هیچ ارزش ندارد. آنچه باصطلاح موجب رنجش احساسات ما میشود، در خانوادههای حاکم مصر قدیم و سایر ملل عهد عتیق شایع بود و سنتی مقدس بشمار میآمد. بهنجار بود که فرعون، خواهرش را بعنوان نخستین و مهمترین همسر برگزیند. جانشینان و اخلاف او، بطالسه یونانی از ادامه کار او بائی نداشتند. پس میتوانیم بیندیشیم که زنا با محارم، و در این مورد زناي برادر و خواهر، امتیازی خاص سلاطین و نمایندگان خداوند بر روی زمین بوده و برای عامه مردم ممنوع بوده است.

بنابراین نه دنیای یونانی، نه دنیای ژرمنی، بنا بر افسانهها، این روابط زنا با محارم را تأیید نمیکردند. میتوان حدس زد که علاقه اشراقیت بزرگ به «نسب» باقیمانده این امتیاز قدیمی است؛ و مشاهده میکنیم که در اثر این پیوندهای همخوانی که در طی تسلسلها در عالیترین مقامات اجتماعی صورت پذیرفته، سران تاجدار اروپای کنونی تنها بيك یاد و خانواده تعلق دارند.

وجود زنا با محارم در میان خدایان، سلاطین و قهرمانان بما امکان میدهد تا نظریه ای را که میکوشد برای شناخت و زندگی این امر، با پیوند دادن آن بيك علم لدنی، نسبت بخطر همخوانی توضیح زیست شناسی عرضه کند، رد کنیم. هیچ محقق نیست که خطر همخوانی واقعاً وجود داشته باشد؛ و هیچ اطمیانی هم نیست که مردم بدوی آنرا دریافته و بر ضد آن عکس العمل نشان داده باشند. عدم قطعیت در تعیین روابط جنسی مجاز یا ممنوع، قبول این مطلب را غیر ممکن میسازد که فرس کنیم ترس از زنا با محارم ناشی از احساسات طبیعی است.

نظرات ما درباره ماقبل تاریخ، ما را بقبول توضیح دیگری و امید دارد. قانون منع زنا با محارم که فشرده آن ترس از زنا با محارم است اراده پدر را منعکس میساخت و پس از قتل او هم ادامه یافت. رنگ عاطفی آن که تا بدین پایه مشخص است؛ و عدم امکان هر توضیح استدلالی و بطور خلاصه، صفت مقدس

آن ، از اینجا ناشی میشود . ما قبول داریم که اگر همه موارد منع مقدس را بررسی میکردیم نتایجی نظیر آنچه که مطالعه ترس از زنا با محارم بدست داد ، بدست میآوریم و قبول میکردیم که اصولاً خصیصه مقدس ، همان اراده پدر اولیه است .

بدینگونه بر جنبه دوگانه توضیح ناپذیر کلماتیکه مفهوم «مقدس» را بیان میکنند ، پرتوی میتابد . این دوگانگی است که روابط با پدر را تنظیم میکند . «مقدس» تنها «فرشته خصال» و «مقرب» معنی نمیدهد ، بلکه آنچه را هم «گجسته» و «منفور» تعبیر میکنیم شامل میشود ؛ چنانکه کلمه Sacra در ضرب المثل مبین همین معناست . نه تنها نمیبایست باراده پدر دست درازی کرد ، نه تنها او شایسته احترام است ، بلکه میبایست از آن بیم داشت ؛ چه ، خواست او چشم پوشی پر زحمتی از غرایز بود . وقتیکه میثویم که میگویند موسی قوم خود را با تحمیل ختنه متبرک ساخته بود ، مفهوم عمیق این ادعا را درک میکنیم . ختنه باقیمانده استعاری پریدن عضو تناسلی است که پدر اولیه و قدرتمند ، در گذشته ، درباره پسرانش اجرا کرده بود . هر کس این عمل استعاری را می پذیرفت ، نشان میداد که آماده است تحت فرمان پدر درآید ؛ حتی اگر این اراده ، دردناکترین گذشتها را باو تحمیل کند . با توجه مجدد به موضوع اخلاق و در مقام نتیجه گیری میگوئیم که یک قسمت از قوانین اخلاق ، بنحوی منطقی با ضرورت تعیین حدود حق جماعت نسبت به فرد ، حق فرد در برابر جماعت و حقوق متقابل افراد توضیح داده میشود . ولی آنچه که در اخلاق ، بنظر ما اسرار آمیز ، عالی ، و بنحوی عجیبی مسلم میرسد ، ناشی از خویشاوندی آن با مذهب و این موضوع است که مذهب نیز از اراده پدر ریشه میگیرد .

سهم حقیقت در مذهب

مامردان سست عقیده ، با چه غبطه ای کسانیرا که بوجود خدا قانع شده اند بنظر میآوریم !

برای این روح کل ، جهان مسأله ای نیست ؛ چه ، خود آنرا آفریده و بر پا داشته است . چقدر تئوریهایی که مؤمنین مبلغ آنند ، وسیع و عمیق و قطعی جلوه میکند ، اگر آنها را در کنار طررحهای توضیحی پر زحمت ، حقیر و جزئی قرار دهیم که حداکثر آنچه را میتوانیم عرضه کنیم تشکیل میدهند . روح الهی که فی نفسه آرمان تکامل اخلاقی است ، معرفت باین آرمان را با دمیان تلقین کرده و در عین حال الهام بخش تعالی بحد آن بوده است . مؤمنین خیلی زود آنچه را شریف و عالیست ، از آنچه پست و بی ارزش است تمیز میدهند . ارزش زندگی عاطفی آنان بسته بفاصله ایست که آنانرا از ایدآلشان جدا میکند و خشنودی زیادی از تقرب بان ، یا باصطلاح از نزدیک شدن بچشمه نور حس میکنند . برعکس ، وقتیکه از آن دور میشوند ، در حسیض قرار میگیرند و دلنگ میشوند . همه چیز بدینگونه تنظیم شده . چه ساده و چه تزلزل ناپذیرا تنها باید افسوس خورد که پاره ای تجارب زندگی و پاره ای مشاهدات در عرصه کائنات ، مارا از قبول فرض وجود این خدا باز میدارد . اگر دنیا اینهمه معضل در برابر قرار نداده بود ، مجبور بودیم بررسی کنیم که چگونه آنان که ایمان

دارند توانسته‌اند آنرا بدست آورند. از کجا این ایمان، نیروی پیروزی بر «عقل و علم» را بدست آورده است. بمسأله ساده‌تری که تاکنون بان اشتغال داشتیم بازگردیم. از خود میپرسیم که قوم یهود، از کجا توانسته این خصیصه ویژه را بدست آورد که باوجود آنهمه احتمالات، بقای او را تا بامروز ممکن ساخته است. دیدیم که موسی بامذهبی که بیهودیان داد، این خصیصه را بنیان گذارد که بر اعتماد بنفس آنان تا بدانجا افزود که خود را برتر از همه ملل مینگریستند. آنها باعدم اختلاط با دیگران بزنگی ادامه دادند. آمیزشهای خونی، درپیشامدها اعمیتی کسب نکرد؛ زیرا آنچه یهودیان رامتحد میکرد، عامل آرمانی، یعنی تملک هشتک گنجینه فکری و عاطفی بود. اگر مذهب موسی توانست این نتیجه را بپار آورد، نخست باین دلیل بود که وی قوم امکان داد تا در عظمت مفهوم نوین خداوند شریک باشند؛ دوم بدان سبب بود که تأکید داشت که خدا این ملت را «برگزیده»، تا در میان همه ملل، از لطف خاص او بهره‌مند شود.

سوم بدانجهت بود که او پیشرفت در معنویت را بملت تحمیل کرد. پیشرفتی که آن زمان فی نفسه اهمیت داشت و توانست راه را برای احترام بکار فکری و چشم پوشیهای تازه از فشارهای غریزی بگشاید. پس این نتیجه‌گیری مساست؛ ولی اگر نخواهیم آنرا انکار کنیم نباید پنهان کنیم که این طرح کاملاً قانع کننده نیست؛ و باید گفت علت با معلول مطابقت نمیکند و موضوعی که ما بر سر توضیح آنیم، از حیث مرتبه با انگیزه‌هایی که برای آن می‌باییم متفاوت بنظر میرسد. شاید مجموع تحقیقاتی که تاکنون صورت گرفته، کشف همه این انگیزه‌ها را ممکن نساخته باشد، بلکه تنها يك قسمت سطحی از این انگیزه‌ها را کشف کرده باشد. ولی آیا اصل خیلی مهمی در پس آن پنهان نیست؟ با فرض پیچیدگی بیجدهمئه تعلیله در زندگی و تاریخ باید در پی چیزی از این نوع بود. راه دسترسی باین انگیزه‌های عمیقتر، در بخشی از طرح فوق بر ما گشوده شد. مذهب موسی نتایج آبی نداشته بلکه بنحوی شکفت انگیز بطور غیر مستقیم، مؤثر افتاده است. من نمیخواهم از آن نتیجه بگیرم که این نتایج مؤخر و بعدی است که مدتی مدیدی،

۱- اشاره بیک بند از فاروست، «جز عقل و علم چیزی را خواهر شماره»

قرنها، پس از پایان کار، مذهب بجا گذاشته شده باشد؛ چه این موضوع، در کار بحث از خصیصه يك ملت، مطلب مهمی نیست.

نه، ملاحظه ما منطبق بر يك موضوع تاریخی مذهب یهود، یا عبارت بهتر، منطبق با موضوعی است که ما در این تاریخ گنجانیده‌ایم. ما گفتیم که با گذشت ایامی چند، ملت یهود، مذهب موسی را کنار گذاشت؛ ولی نمیتوانیم نشان دهیم که آیا این کنار گذاردن کلی بوده، یا اینکه پاره‌ای از دستورهای پیغمبر حفظ شده. ما با قبول این امر که در طی دوره طولانی فتح کنعان و مبارزه بر ضد مردم بومی مستقر در آن سرزمین، مذهب یهود اختلاط اصولی بامذهب «بعل» نداشت، در اینجا برواقعیت تاریخ تکیه میکنیم. این امر علیرغم همه اقدامات غرض آلودی است که بعداً برای پنهان کردن این وضع شرم آور بعمل آمد.

معدک، موسی بی آنکه آثاری از خود بجا گذارد، از میان نرفته بود؛ شاید خاطره‌ای محو و تحریف شده از آن در میان بعضی اعضای جامعه روحانیت بواسطه پاره‌ای اسناد قدیمی بجا مانده بود.

و این روایت گذشته‌ای عظیم بود که دورادور عمل میکرد و بر اذهان و ارواح، سلطه بیشتری می‌یافت؛ و بالاخره توفیق یافت که خدای یهود را بخدای موسی تبدیل کند؛ و پس از چندین قرن متروک بودن، مذهبی را که موسی بنیان گذاشته بود زنده کند. در فصل قبلی این کتاب، فرضیه‌ای را بصورت ضابطه در آورديم که در مورد درک اموری که بوسیله اخبار تحقق یافته‌اند، ضابطه ایست که از آن گزیری نیست.

بازگشت واپس زده

در میان پدیده‌هایی که مطالعه زندگی روانی از لحاظ روانکوی شناخت آنها را برای ما میسر ساخته، بسیاری پدیده‌ها نظیر پدیده‌هایست که ما بحث کردیم. پاره‌ای صفت پاتولوژیک دارند و بعضی دیگر بمثابة امور عادی تلقی شده‌اند. ولی این امر اهمیت ندارد؛ چه، تحدید حدود و مرز بندی میان این دو چندان مشخص نیست. مکانیسمها از بسیاری جهات شبیه یکدیگرند. آنچه برای ما جالب است، دانستن این مطلب است که آیا تغییرات مورد بحث بر خود «من» اثر میگذارند یا مطلقاً تأثیری بر آن ندارند و در نتیجه چیزی تبدیل میشوند

که ما نشانه های بیماری می‌نامیم. در میان همه مطالب و مفروضاتی که من در اختیار دارم، مواردی را انتخاب می‌کنم که با پی‌ریزی و شکل گرفتن خصیصه ارتباط دارند. دختر جوانی، در همه امور در عکس جهت ما در حرکت میکند و همه صفاتی را در خود می‌پوراند که در مادر نیست و از آنچه شبیه اوست پرهیز میکند. بنابراین باید افزود که وی مانند همه دختران دیگر، دوران کودکی خود را با تشبه بمادر آغاز کرده بود و اکنون با شدت بر ضد این شباهت عصیان میکند. معذک نباید تعجب کرد که همین زن جوان پس از ازدواج و همسر و مادر شدن، بیش از پیش باین مادر دشمن خود شبیه میشود تا مثل گذشته با او متشبه گردد. مورد نظیر در میان پسر بچه‌ها اتفاق می‌فتد و گوتۀ بزرگ نیز که در جوانی پدر سختگیر و خرد بین را تحقیر میکرد، در سنین پیری پاره‌ای از خصوصیات او را بروز میداد. این نتیجه وقتی تعجب‌آورتر است که این تباین میان دوشخص، بر حسته باشد. مرد جوانی که سر نوشت محکومش کرده بود تا زیر دست پدری نالایق تربیت شود، نخست بخاطر عصیان بر ضداو، پسر نجیب و زحمتکش و با عقیده شد. در سنین جوانی خصلتش تغییر یافت و در آن زمان چنان رفتاری پیش گرفت که گویی پدر را نمونه و سرمشق خود قرار داده است. برای آنکه رابطه پیوند دهنده این امور را، در بحث خود از نظر دور نداریم، باید بخاطر داشته باشیم که در آغاز چنین مسیر تحولی، تشابه بیشتری با پدر وجود دارد؛ بعداً این تشابه از میان رفته حتی بعکس آن رفتار میشود؛ تا سرانجام از نو برقرار گردد. هر کس میدانند که وقایع پنجسال اول زندگی، تأثیر قطعی در وجود ما بجا میگذارد که بعدها هیچ چیز یارای مقابله با آن را ندارد. بی‌شک درباره نحوه مقاومتی که این تجارب پیش رس در برابر کوشش‌های روز میدهند که بقصد تغییر به عمل می‌آید، گفتنی بسیار است؛ ولی اینجا جای آن نیست. معذک حداقل میدانیم که نیرومندترین تأثیرات آزار دهنده، از بزرگداشتن دوران کودکی ناشی میشود؛ که بگمان ما در آن دوره، دستگام روانی کودک برای پذیرفتن آنها آماده نیست. در خود موضوع جای شبیه نیست ولی چنان شکفت آوراست که ما سعی میکنیم با مقایسه با مسیر تحول کلیشه عکاسی که پس از مدتی کم یا بیش طولانی بعکس تبدیل میشود، آنرا تفهیم کنیم.

در هر حال باید با خرسندی خاطر نشان کنیم که نویسنده‌ای خیال‌پرداز، با تهوری که خاص شاعرانست، پیش از من این کشف حیرت انگیز را انجام داده است. «هوفمان»، غنای شخصیت‌های تخیلی داستانهایش را بتنوع تصاویر و تأثراتی که در طی يك سفر چند هفته‌ای، در ایامی که هنوز ازستان مادر شیر میخورد، نسبت میدهد. آنچه را که يك بچه دوساله دیده بی آنکه بفهمد، فقط ممکنست در رؤیا بخاطرش باز آید. تنها درمان تحلیلی قادر است این وقایع را با و بشناساند. ولی در يك لحظه معین ممکنست این وقایع با برخورداری از نیروی عظیم غیر ارادی، در زندگی شخص پدیدار شوند و اعمالش را با و تلقین کرده احساسات مخالف یا موافق او را تعیین کنند و غالباً برای گزینش عشقی او تصمیم بگیرند. در حالیکه در موارد عدید، این انتخاب از نظر منطق و عقل، قابل دفاع نیست.

دو نکته را نباید از نظر دور داشت که بسبب آنها، این وقایع با موضوع ما ربط پیدا میکنند. در درجه اول دوری زمانی^۲ که در اینجا عامل اساسی است؛ مثلاً در مورد آنچه مربوط باین حالت خاص حافظه است که ما آنرا «ناآگاه» می‌نامیم. آیا این امر نظیر حالتی نیست که ما در زندگی عاطفی يك ملت به «روایت» نسبت میدهیم؟ معذک باید گفت که تطبیق مفهوم و مدرک ضمیر ناآگاه بر روانشناسی جمعی کار ساده‌ای نیست. مکانیسم‌هایی هم که بیماری روانی را پدید می‌آورند، در پدیده‌هایی که اینجا بررسی میکنیم نقشی دارند. در هر دو مورد، وقایع تعیین کننده در کودکی نخستین صورت گرفته؛ ولی در مورد اخیر نقش اساسی با مسیر تحول مخالف واقع و عکس العمل در برابر آنست؛ نه بازبان.

این طرحی است از چگونگی گردش کار؛ واقع، يك خواست غریزی پدید می‌آورد که میخواهد ارضا شود. «من» خواه باین سبب که آنرا خارج از حد توانائی می‌بیند، و خواه باین سبب که آنرا خطرناک میدانند، با آن

۱- E-T-A-Hoffman

۲- یکبار دیگر از زبان شاعر بشنوید. وی بدینگونه تمایل خود را آشکار

میسازد؛ تو در اعصار بس دور دست، خواهر یازن من بودی «گوتته»

مخالفت میکند. از این دو دلیل اولی ابتدائی تر است؛ ولی هر دو باجتناب از يك وضع خطرناك منجر میشوند. «من» در مقابل خطر، با استفاده از پدیده واپس زدگی از خود دفاع میکند. در اینجالت، هیجان فشار غریزی بنحوی مقید شده، تحریکات و ادراکات حسی و تجلیات همزمان از یاد میروند. ولی جریان بهمین جا ختم نمیشود. چه، در واقع یافشار غریزی نیروی خود را حفظ کرده یا درصدد است دوباره آنرا بدست آورد؛ یا بالاخره با واقعه ای تازه جان گرفته و بدین ترتیب از نوظللیکار میشود. ولی چون راه ارضای عادی بسبب وجود چیزی که اثر واپس زدگی مینامیم بسته شده، از جایی که بی دفاع تر و ضعیف تر است برای دسترسی بیک ارضای جانشین که بشکل نشانه بیماری ظاهر میشود راه باز میکند؛ و اینهمه بدون رضا و فهم «من» صورت میگیرد. همه پدیده های مربوط بتشکیل نشانه های بیماری را میتوان بمنزله «بازگشت واپس زده» تلقی کرد. صفت مشخص و بارز آنها تغییر شکلی است که عناصر قیام کننده نسبت بشکل اصلی خود پیدا کرده اند. شاید بما ایراد کنند که با بررسی این امور از توازی خود با روایت دور شده ایم. اگر ما توانسته ایم چنین از نزدیک، مسأله چشم پوشی از فشار غریزی را مورد بررسی قرار دهیم تأسفی ندارد.

حقیقت تاریخی

ما با همه این گریزها میخواستیم نشان دهیم که مذهب موسی فقط وقتی بر ملت یهود اثر گذاشت که بصورت روایت درآمد. بی شك ما تنها با احتمالات سروکار داریم؛ ولی فرض میکنیم يك دلیل قطعی بدست آورده باشیم. باز هم نتیجه آنست که ما در اصل با انحصار توجه بعامل کیفی، عامل کمی را از یاد بردیم. آنچه با ایجاد يك مذهب مربوط است - و این موضوع طبعاً با ایجاد مذهب یهود هم منطبق است - نقشی از يك خصیصه بزرگ دارد که همه توضیحات ما برای روشن کردن آن کافی نیست. در اینجا باید عنصر دیگری را جستجو کنیم؛ چیزی که دارای نظایر کمتری بوده معادلی نداشته باشد؛ و آنرا

تنها بتوان بر حسب نتایجش اندازه گرفت و از لحاظ مقام و مرتبت نیز هم پایه مذهب باشد.

نخست باید موضوع را از جهت خلاف آن بررسی کنیم. میدانیم که انسان بدوی بیک خدای آفریننده جهان نیازمند است که مثل رئیس قبیله یا حامی شخصی اوست. جای این خدا دروای اجداد محو شده ایست که روایات، خاطراتی از آنها حفظ کرده است. انسان ادوار بعدی، مثلاً انسان عصر ما، بهمین نحو رفتار میکند. او نیز کودک مانده و حتی در سنین بلوغ بحمايت نیازمند است. او نیز حس میکند که نمیتواند از اتکا بخدا دست بردارد. در این موضوع تردیدی نیست معذک کمتر میفهمیم که برای چه باید تنها يك خدا داشت؛ و بچه دلیل گذشتن از چند خدائی بیکتاپرستی، چنین اهمیتی بخود میگیرد. البته قبلاً گفته ایم که مؤمن شريك عظمت خدای خویشتن است؛ و هر چه این خدا نیرومندتر باشد، حمایتی را که میتواند تأمین کند مؤثرتر است. اما نیروی این خداوند، یکتائی او را بذهن نمیآورد. تعداد زیادی از ملتها خدای خود را چنان توجیه میکرده اند که این خدا بر بسیاری از خدایان زیر دست و پائین تر فرمانروائی داشته است.

آنها فکر نمیکردند که وجود خدایان دیگر، عظمت خدای اصلی را تنزل میدهد. بعلاوه انسان با قبول عمومیت و همگانی بودن خداوند، انس و یکرنگی خود را با خدائی که میبایست بهمه کشورها و ملتها توجه داشته باشد از دست میداد.

بعبارت بهتر لازم میآید که خدای خود را با بیکانگان قسمت کند و باتصور برگزیده بودن، خود را تسکین دهد. باید توجه داشت که فکر خدای واحد مستلزم پیشرفت در معنویت است. معذک نباید اهمیت زیادی برای این موضوع قائل شد. با اینوصف مؤمنین وسیله ای برای جبران ضعف تعلیل و توجیه خود یافته اند. آنها فرض میکنند که اگر مفهوم خدا بر روی مردم چنین تسلطی دارد، برای آنست که از حقیقت ابدی سرچشمه میگیرد، که دیرزمانی از نظرها پنهان مانده بود و سرانجام برای از میان بردن آنچه قبلاً وجود داشت ظاهر شد. ناچاریم تصدیق کنیم

که این عامل متناسب با وسعت موضوع و نتایج و آثار آنست. این راه حل میتواند مورد قبول ما قرار گیرد ولی در آن صورت با مشکلاتی برخورد می‌کنیم. احتجاج مذهبی بربك فرضیه خوشبین و ایدئالیستی مبتنی است. هرگز کسی نتوانسته اثبات کند که فکر انسان قابلیت بخصوصی برای تشخیص و تمیز حقیقت داشته؛ یا روح انسان استعداد خاصی برای قبول حقیقت دارد. برعکس میدانیم که ذهن و فکر انسان سهولت در بیخبری گمگشته و حیران میشود و مسایب آنکه نگران حقیقت باشیم، با آنچه نوازشگر خواستها و تصورات ماست عقیده می‌آوریم. برای اینست که ایمان ما کامل نیست. همچنین ما فکر میکنیم که راه حلی که مؤمنین پیشنهاد کرده‌اند حقیقت است؛ ولی حقیقت تاریخی است نه حقیقت مادی. و مامدعی حق اصلاح بعضی انحرافات هستیم که این حقیقت در ظهور و مجدد خود بآن دچار شده است. یعنی اگر ما امروز بوجد يك خدای توانا و برتر ایمان نداریم، فکر میکنیم در ادوار اولیه شخصیتی وجود داشته که میبایست عجیب بنظر آمده باشد و پس از آنکه بهمبایگی خدایان بالا رفته، دوباره در خاطرها زنده میشود.

ما فرض کردیم که پس از آنکه مذهب موسی متروک و بعضاً فراموش شد، از نو بشکل اخبار و روایات جان گرفت. اکنون میگوئیم که این مسیر تحول، تکرار يك مسیر تحول قبلی بوده است. موسی با آوردن انکاره خدای واحد برای ملت خود، چیز تازه‌ای بآن نداد و فقط بواقعه کهنی که متعلق بادوار اولیه خانواده بشری بود و مدتها از ضمیر آگاه انسانها گریخته بود جان بخشید. ولی این واقعه چنان مهم بود و چنان تغییراتی در وجود آدمیان فراهم آورد که میتوان گفت اثر عمیقی را که باروایت قابل قیاس است، در روح انسان باقی گذاشت. روانکوی افران بما میفهماند که تأثرات زودرس در دوره‌ای که بچه بزحمت سخن میگوید، روزی موجب بیدار شدن و بپاخاستن نتایج آزاد دهنده در ضمیر آشکار میشوند. حس میکنیم که باید وضع وقایع زودرس تری هم که در زندگی بشر رخ داده بهمین ترتیب باشد. یکی از نتایج مربوط باین وقایع، پیدایی مفهوم خدای مقتدر و یگانه است. موضوع آن در حقیقت، خاطره تغییر شکل یافته‌ایست که باتمام تفصیل، واقمیت است. این مفهوم دارای خصیصه

آزار دهنده‌ایست و باید بایمان آوردن بآن اکتفا کرد. این خاطره بمقیاسی که تغییر شکل یافته میتوان جنونش نامید و در حدی که گذشته را روشن میکند باید حقیقت نامیده شود. جنون اشخاص مختل المشاعر هم خود مؤید بخشی از حقیقت است؛ و یقین بیمار نیز در این بخش مستقر میشود تا در ورای آن در هر نوع تخیل جنون آمیز تجلی یابد.

آنچه در زیر می‌آید، تکرار است از طرح نخستین من که فقط اندکی تغییر یافته است. من در ۱۹۱۲ سعی کردم تا در کتاب «توتم و تابو»، اوضاع و احوال کهنی که این نتایج را بیار آورده بدست بدهم؛ برای این منظور پاره‌ای از اندیشه‌های تئوریك چارلز داروین و اتکینسن^۲ و بخصوص رابرتسن اسمیت^۳ را به‌راه پاره‌ای از کشفیات و رهنمودهای روانشناسی تحلیلی بکار گرفتم. از داروین فرضیه‌ای را گرفته‌ام که بموجب آن انسانها در ابتدا بصورت گروها و گله‌های کوچک بسر میبردند و هر يك از این گروها در تحت سرپرستی جبارانه و خشن مسن‌ترین موجود نر قرار داشت و جوانانی را که بظناً فرزندان او بودند یا آنانرا طرد کرده بود باطاعت و میداشت. من توصیف اتکینسن را درباره سرانجام نظام پدرسالاری پذیرفتم که میگوید: پسران عاصی برضد پدرشان متحد شده براو پیروزی شدند و دستجمعی او را خوردند. باتکیه بر تئوری توتم که ر. اسمیت بیان کرده پذیرفتم که طایفه توتمی برادران، جانشین خاندان پدر شد.

برادران فاتح برای ادامه زندگی در صلح از زنانی که بخاطر آنها پدر را کشته بودند چشم پوشیدند و ازدواج با غیر محارم را مقرر داشتند. پس از آنکه قدرت پدری بدینگونه متلاشی شد، خاندانها بموجب حقوق مادر شاهی سازمان یافتند. مهر و کین پسران در برابر پدر، در جریان هر نوع تحول بعدی باقیماند و ادامه یافت. بجای پدر، حیوانی بعنوان توتم بمنزله نیا و روح حامی انتخاب شده بود و کشتن یا آزار رسانیدن بساو ممنوع بود. معدنک سالی یکبار همه طایفه جشنی برگزار میکردند که در

۱- ch - Darwin

۲- Atkinson

۳- R. Smith

آن حیوان توتم که مورد احترام عموم بود تکه تکه شده مشترکاً خورده میشد. هیچکس مجاز نبود که از شرکت در این جشن که تکرار رسمی کشتن پدر و نشان دهنده آغاز يك نظام اجتماعی و قانون اخلاقی نوین و مذهب تازه بود سر باز زند. بسیاری از مؤلفین پیش از من، از رابطه‌ای که میان جشن توتمی ر. اسمیت و مراسم مسیحی عشاء ربانی وجود دارد، دچار شگفتی شده‌اند. من اکنون بادل بستگی باین نحوه بررسی و مشاهده امور ادامه میدهم. چندین بار سخت بمن ایراد کرده‌اند که در چاپهای جدید اثرم تغییر عقیده نداده‌ام؛ درحالیکه مردم شناسان امروزی بطور جمعی تئوریهای ر. اسمیت را کنار گذاشته تئوریهای دیگری جانشین آن ساخته‌اند.

باین ایراد جواب میدهم که با آنکه در جریان همه این با اصطلاح ترقیات بوده‌ام، نه بحقیقت تئوریهای آنان بقرین پیدا کرده‌ام نه بخطاهای ر. اسمیت. شك کردن همیشه مستلزم بدورانداختن نیست و نوپردازی همیشه پیشرفت معنی نمیدهد. وبخصوص من مردم شناس نیستم؛ بلکه روانکاو و حق دارم از مفروضات مردم شناسی چیزهایی را بیرون بکشم که برای روانکوی بآنها نیاز دارم. کارهای داهیانه ر. اسمیت، نکات پر ارزشی را در تماس با مواد روانشناسی تحلیلی و القائاتی برای کاربرد این مواد، فراهم آورده است. من بیش از این چیزی راجع بکارهای مخالفان او نمیتوانم گفت.

تکامل تاریخی

من در اینجا نمیتوانم محتوی «توتم و تابو» را بنفصیل بیاورم؛ ولی سعی میکنم حفره‌ای که این مفروضات و قایح اولیه و پیروزی را در يك دوره تاریخی از یکتا پرستی جدا میکند پرکنم. همینکه گروه برادران، مادر سالاری، و ازدواج ناغیر محارم برقرار شد، تحولی بوجود آمد که میتوان آنرا بعنوان «بازگشت واپس زده» بنحوی آرام و کند در نظر گرفت. کلمه واپس زده، در معنی خاص استعمال نشده؛ بلکه در اینجا منظور چیزی مربوط بگذشته تمام شده و پشت سر نهاده در زندگی يك ملت است؛ و میکوشیم این چیز را بعنوان معادل واپس زده در بیماری روانی فردی بررسی کنیم.

ما هنوز بر سر آن نیستیم که بگوئیم گذشته، در طی دوره تاریکی و ابهام خود، در کدام قالب روانشناسی قرار دارد. نقل مفاهیم روانشناسی فردی بروانشناسی جمعی چندان آسان نیست؛ و شك دارم که اینکار برای ایجاد يك ضمیر ناآگاه جمعی فایده‌ای داشته باشد. آیا محتوی ضمیر ناآگاه، در همه موارد جمعی نیست؟ آیا در ملکیت عمومی بشریت نیست؟ بنا بر این باید قولا امور متناظر را بکار بگیریم. پدیده‌هایی که در زندگی ملتها ایجاد میشوند؛ با آنچه تشریح روانی بمامی شناساند کاملاً منطبق نیستند. با اینهمه بسیار بهم شبیهند. نتیجه میکیریم که بقایای روانی این ادوار ابتدایی، میراثی بجا گذاشته‌اند که هر نسلی نه تنها باید

آنها بدست آورد ، بلکه باید آنها تکرار کند . مثلاً استعاره زبان را که قطعاً مادرزاد جلوه میکند در نظر بگیریم . این استعاره حتی بدورانی بر میگردد که زبان تازه دنیا آمده بود و برای همه اطفال بی آنکه تعلیم دیده باشند آشناست . باوجود تنوع و اختلاف زبانها این استعاره در میان همه ملل یکست . تحقیقات روانکوی درباره نکت قابل تردید ، اطلاعات دیگری هم بدست میدهد . ما تصدیق میکنیم که در اغلب اوضاع و احوال مهم ، بچههای ما نه بطریقی که بایستی تجربه خاص آنها الهام بخشد ، بلکه بطور غریزی مانند حیوانات عکس العمل نشان میدهند که با بازگشت بخصایص نیاکان در علم وراثت قابل توضیح است .

بازگشت واپس زده با آرامی و نه خود بخود ، بلکه تحت تأثیر تغییرات شرایط زندگی ، تغییر اینک در تاریخ مدنیت بشری فراوانند ، صورت میگیرد . من نمیتوانم اینجا شرایط این تغییرات را بررسی کنم یا مراحل بازگشت واپس زده را بطور کامل برشمارم . پدر ، ازنو بزرگ خانواده میشود بی آنکه قدرت کامله پدر گروه اولیه را بدست آورده باشد . در جریان مراحل انتقالی معین ، حیوان توتم بوسیله خدا خلع و رانده شد . در آغاز خدا باشکل آدمی خود ، هنوز سر حیوان دارد ؛ بعدها طبیعتاً بشکل همان حیوان درمیآید . بعدها حیوان برای او مقدس میشود و او را شریک ممتاز خود میسازد ؛ یا گاه حیوانی را کشته نام او را بنام خود میفزاید . در فاصله میان حیوان توتم و خدا ، قهرمان ظهور میکند که اغلب مرحله پیش رس الوهیت است . فکریک خدای بزرگ ظاهر آژود پدیدار شده و در آغاز مبهم و بی ارتباط باشغالات فکری آدمی است . وقتیکه قبایل و اقوام در واحدهای وسیعتر گرد آمدند ، خدایان هم بصورت خاندانهای ، دارای سلسله مراتب متشکل شدند . اغلب یکی از خدایان عظمت می یابد و ارباب خدایان دیگر و آدمیان میشود .

مرحله بعدی که پیرستش یک خدا منجر میشود ، با دودلی و شک آغاز می یابد . سرانجام پیرستش این خدای یگانه میرسد و قدرت کامله ای را که هیچ خدای دیگری را در اطراف خود تحمل نمیکند ، باونسبت میدهند . آنوقت است که عظمت پدر گروه اولیه مستقر میشود و تأثراتی را که ایجاد میکرد تکرار میشوند . اذ سر گرفتن تماس آنچه که آدمی مدتهای مدید از آن فارغ بود ، با

آنچه که بان اشتیاق داشت ، دارای نتیجه ای شکننده بود ؛ درست بمانند آنچه روایات از چگونگی نزول فرمان در سینا وصف میکنند . قوم ، سرشار از حس تکریم ، احترام ، و حقیقتاً نسبت بخدائی بود که آیات لطف خاص خود را باو ارزانی میداشت . مذهب موسی فقط این احساسات مثبت نسبت بخدای پدر را تأیید میکند . ایمان بشکست ناپذیری خداوند و گردن نهادن باراده او ، دیگر در میان پسر بی دفاع بیمناک از پدر خانواده اولیه ، مطلق و قطعی نبود ؛ و این امر وقتی بر احی فهمیده میشود که آدمی ، در اندیشه خود ، خویشتر را در یک محیط کودکانه و بدوی قرار دهد . هیجانات دوران کودکی ، خیلی از هیجانات دوران بلوغ شدیدتر و بی پایان ترند ؛ و تنها جذبه مذهبی میتواند آنها را مهار کند . برای اینستکه شوق زهد و پارسائی نخستین عکس العمل بازگشت پدر مقتدر است .

بدین ترتیب ، جهتی که میبایست مذهب پدر در آن تحول یابد ، برای همیشه تثبیت شده بود ؛ ولی نفس تحول بهمان اندازه کمال نیافته بود . معارضه ، خصیصه اساسی روابط پدر و پسرانست . میبایست خصومتی که روزی پسران را بکشتن پدری محترم و ترس آور و ادا داشته بود ، ازنو ، در طی قرون ، تظاهر کند . دیگر نمیبایست کینه کشنده نسبت پیدر در چهارچوب مذهب و سوسی جایی داشته باشد . تنها تجلی عکس العمل نیرومند احساس تقصیر ، ندامت از گناه ، و ادامه آن نسبت بخداوند ممکن بود . احساس تقصیری که لاینقطع مورد بحث پیغمبران بود و خیلی زود جزء مکمل نظام مذهبی شد ؛ تعلیل طحی دیگری نیز داشت ، که منشاء واقعی آنها معاشرانه پنهان میکرد .

قوم لحظات سختی را میگذراند و امیدهایی که بخدا بسته بود تحقق نمی یافت ؛ و واقعاً ادامه ایمان به « برگزیده بودن » دشوار میشد . برای آنکه از خوشبختی ایمان به « برگزیدگی » محروم نگردد ، احساس تقصیر و معرفت بگناهکاری لازم بود ، تا خدا را بموقع تبرئه کرده باشد . در واقع چون قوانین خدائی نقض شده ، او شمارا تنبیه میکند . و برای تخفیف و فروکش کردن ندامتی که از چنین منبع عمیقی فوران میکرد ، خود را ملزم میدیدند که قوانین را سخت تر ، مشقت بارتر و بی مایه تر گردانند . یهودیان در مسیر نشئه تازه زهد و ترک دنیا

دائماً چشم پوشی از غرایز تازه ای را بخود تحمیل میکردند و باین وسیله ، حداقل در تئوری و آئین ، باوج کمال اخلاقی نایل آمدند که دسترسی بان برای ملل دیگر عهد عتیق ممکن نبود . برای تعدادی از یهودیان ، این تعالی اخلاقی بمنزله دومین صفت دست آورد بزرگ مذهب آنان بود .

ما بر آنیم نشان دهیم که چگونه آنان بمفهوم اولیه ، یعنی ادراک خدای واحد پیوستند . انکار نمیتوان کرد که منشاء این اخلاق ، احساس تقصیر ناشی از احساس خصومت سر کوب شده نسبت بخداوند است . این اخلاق ، صفت کمال ناپذیری را که درواکنش بیماران مبتلا بخود خوری می بینیم واجداست . بفراسمت میتوان دریافت که این اخلاق ، در نهان ، برای مجازات بکار میرود . آنچه بعد اتفاق افتاد ، از حد یهود دیگری تجاوز میکند . عوامل نو پدید دیگر ترازدی ، که در اطراف پدر اولیه نقشی داشتند ، بامذهب موسی سازگار نیستند . در این دوران ، احساس تقصیر ، تیول یهودیان نماند ؛ بلکه ، بصورت يك ناراحتی مبهم واحساس غم انگیز که بیان وتوضیح آن ممکن نیست ، همه ملل مدیترانه را مبتلا ساخت . مورخین امروزی ، از فراتوی فرهنگ عهد عتیق سخن میگویند . حدس من اینست که آنها در این رکود ملتها ، تنها علل موقت وفرعی را دیده اند . یهود دیگری اینوضع بفرنج را روشن کرده است . هر چند که راههایی از جوانب مختلف فراهم شده بود ، ولی تنها در روح يك یهودی بنام شائول ترسی^۱ بود با عنوان شهر وندی رم بنام پل که این اندیشه بوجود آمد : «اگر ما اینقدر بدبختیم برای اینست که خدای پدر را کشته ایم» . ما کاملاً درک میکنیم که وی نمیتوانسته این حقیقت را ، جز بصورتی افسانه وار و تحریف کرد این مؤده ، بدست آورد : «پس از آنکه یکی از میان ما ، زندگیش را برای باز خرید گناهان ما از دست داد ، از هر قصیری بخشوده شدیم» .

مسلماً در این فرمول ، اشاره ای بقتل خدا نیست ؛ ولی آیا جنایتی که تنها قربانی ساختن يك زندگی آنرا باز خرید میکند ؛ جز قتل چیز دیگریست ؟ بعلاوه گفته شده که قربانی ، پسر واقعی خدا بود ؛ و این چیز است که میان خطا وحقیقت تاریخی ، رابطه ای برقرار میکند . عقیده مذهبی تازه توانست

۱ - Tarse اسم یکی از شهرهای کوچک ترکیه

بانیرو گرفتن از يك حقیقت تاریخی ، همه موانع را از پیش بردارد . احساس سکر آور بر گزیده بودن ، جای خود را به تسلی مسیحیت نجات بخش داد . معذک زنده شدن واقعه قتل پدر در خاطر آدمیان ، میبایست موانعی بمراتب بزرگتر از آنچه جوهر یکتا پرستی از میان برداشته بود ، از پیش ببردارد .

آنا واقعه نیز در معرض تحریفاتی بس مهمتر قرار گرفت . قتلی که یاد آوری آن ممکن نبود جای خود را بمفهوم حقیقتاً مبهم گناه نخستین داد . پایه های مذهب جدیدی که پل بنا نهاد ، برگناه نخستین ونجات بوسیله قربانی کردن يك زندگی مبتنی بود . آیا در میان سلاله برادران عاصی واقعا رهبر ومحرکی برای قتل وجود داشته یا این شخصیت بعداً در احادیث شاعران ، برای فخر فروختن وارد شده است ؟ این سؤال است که بی جواب میماند . پس از آنکه آئین مسیحیت ، از کان یهود دیگری را متلاشی ساخت ، عناصری را از منابع دیگر گرفت ؛ و از خصایص یکتا پرستی صرف چشم پوشید ؛ وصفاتی را که خاص آداب مذهبی ملل مدیترانه ای بود ، پذیرفت . وضع چنان بود که گفتمی مصر از وارثان ایخنا تون انتقام میکشد . نکته قابل ذکر ، نحوه حل مسأله تعارض در روابط میان پدر و پسر ، در مذهب جدید است . البته موضوع اصلی در این مذهب ، آشتی کردن با خدای پدر ، و کفاره جنایتی است که نسبت باو صورت گرفته ؛ ولی از طرف دیگر ، احساس معکوسی هم تجلی میکرد ؛ و آن این بود که پسر ، باندوش کشیدن همه بارگناه ، خود در کنار پدر ، یا بهتر بگوئیم ، بجای او ، خدائی شده بود . مسیحیت که زاده مذهب پدر بود ، مذهب پسر گردید ؛ و نتوانست پدر را از میان بردارد .

یهودیان در اثر این تصمیم ، امروزه بیش از گذشته از بقیه جهان جدا شده اند . جماعات مذهبی نوینی که بغیر از یهودیان ، شامل مصریان ، یونانیان ، سوریها ، رومیها ، و بعداً هم ژرمنها بود ، یهودیان را بخاطر کشتن خدا سرزنش کردند . میبایست متن کامل این اتهام چنین باشد : «آنها قبول نمیکنند که خدا را کشته اند در حالیکه ما بان اعتراف میکنیم و از این جنایت مبری شده ایم» بخشی از حقیقت که در پس این سرزنش پنهانست ، باسانی دیده میشود . تحقیق این مطلب باید موضوع يك بررسی خاص قرار گیرد که چرا برای یهودیان غیر ممکن بوده تا با قبول مذهب

جدیدی که علیرغم همه تحریفات ، قتل خدا را تصدیق میکند ، در همان جهت دیگران سیر کنند .

یهودیان بواسطه آن مسئولیت سنگینی را بدوش میکشند و کفاره آنرا بسختی از آنان باز میستانند . شاید این کار تا حدی چگونگی دست یابی ملت یهود را بصفتیکه مشخص اوست ، روشن کرده باشد . ولی چگونه تا با امروز بحفظ فردیت خود موفق شده ؟ این سؤال است که هنوز روشن نشده است . منطقی آنست که از حل کامل این معما چشم پوشیم . آنچه را توانسته ام در این بررسی عرضه کنم ، سهم مختصری است که در ارزیابی آن باید محدودیتهای مذکور در آغاز کتاب را بحساب آورد .